

بسم الله الرحمن الرحيم

ماجراهای من و پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

حمیدرضا آیت‌اللهی

از زمانی که در تاریخ ۱۳۸۸/۲/۱۴ حکم ریاست پژوهشگاه بنام من زده شد تا ۱۳۹۲/۱۰/۱۶ که این مسئولیت به دیگری سپرده شد فعالیتهایی در پژوهشگاه انجام دادم که می‌تواند خود بخشی از تاریخ افت و خیزهای علوم انسانی کشور باشد. سرکار خانم فائزه توکلی از پژوهشگران فعال رشته تاریخ در پژوهشگاه همت کردند تا تاریخ شفاهی پژوهشگاه را تنظیم کنند. ایشان ۵ جلسه وقت گذاشتند و با پرسش و پاسخ از من تاریخ وقایع و تحولات پژوهشگاه را در دورانی که ریاست آن را به عهده داشتم تنظیم کردند که مطالب ذیل ماحصل آن مصاحبه هاست. امید است مطالب این مصاحبه بتواند روند تحولات پژوهشگاه و وضعیت علوم انسانی کشور را در آن دوران مشخص کند و تجربیات اجرایی پژوهشی من در آن زمان بتواند نه تنها زمینه ای برای کارهای آتی باشد بلکه خود تاریخ تحولات آن دوران را نیز روشن کند.

جلسه اول

ایشان نتوانسته بودند استفاده لازم را برند افسوس می خوردند. هم تحصیلات حوزوی و هم تحصیلات دانشگاهی داشتند. ایشان دکتری الهیات داشتند، فقط رساله‌شان را ننوخته بودند. ایشان علاوه بر دکتری الهیات، فوق لیسانس علوم تربیتی را هم اخذ کرده بودند. اجازه بدهید در وقت دیگر این‌ها را مطرح کنیم و الآن به پژوهشگاه بیردازیم.

س) شما چه سالی وارد دانشگاه شدید؟

بحمدالله از لطف و عنایت الهی وضع تحصیلی‌ام خوب بود. شاید هر رشته دانشگاهی‌ای که انتخاب می‌کردم، قبول می‌شدم. سال ۱۳۵۶، دانشگاه صنعتی شریف تعطیل شده بود و همه را می‌خواست به اصفهان انتقال بدهد. بخاطر اینکه دانشجوی بیشتری برای اصفهان جذب کند، در تهران اعتصاب بود و می‌خواستند یک جایی باشد که این مشکلات نباشد. ۲۰۰ نفر را خارج از کنکور می‌پذیرفتند، کسانی که معدلشان بالای ۱۹ باشد. یکی از افراد من بودم، امتحان هم دادم و قبول شدم و گفتند هر رشته‌ای را که می‌خواهی انتخاب کن. بنده مهندس الکترونیک قبول شدم، اما به عللی که بعداً خواهم گفت رشته فیزیک کاربردی را انتخاب کردم. در همه گروه‌ها - ریاضی، ادبی و طبیعی - یک امتحان برگزار می‌شد. امتحان زبان، ادبیات فارسی، هوش و آزمون بقول خودشان، ملی - میهنی. در این کنکور، بدون اینکه سهمیه تعیین شود، رتبه‌ای برای کل اعلام می‌کردند. آن زمان حتی ما که کنکور ریاضی شرکت کرده بودیم، به آسانی، می‌توانستیم رشته پزشکی را هم انتخاب کنیم. از همین رو، خیلی از همکلاسی‌های من که رتبه کنکورشان از من نیز پایین تر بود پزشکی درس خواندند. اما برای انتخاب رشته دانشگاهی بر اساس آنکه کدام رشته تاثیر بیشتر اجتماعی می‌تواند داشته باشد با بزرگان متعددی مشورت زیادی در مورد اینکه چه مسیر علمی می‌تواند برایم توفیق خدمتگذاری بیشتری فراهم کند داشتم. از جمله این بزرگان، شهید بهشتی، شهید

س) با سلام خدمت شما و متشکر از اینکه وقت شریفتان را در اختیار ما قرار دادید، در ابتدا یک بیوگرافی کوتاهی از خودتان بفرمایید:

بسم‌الله الرحمن الرحیم. بنده متولد کرمان در فروردین سال ۱۳۳۸ هستم. دو سالی کرمان بودیم و سپس، تهران آمدیم. تا الآن که اینجا هستیم. نام پدرم مرحوم محمدرضا و مادرم عالیه اصولی‌پور است. بنده فرزند اول هستم و در مجموع، سه خواهر و یک برادر دارم.

س) دوران تحصیلتان را کجا بودید؟

تحصیلات خود را در طول ۱۲ سال در دبستان و دبیرستان علوی گذراندم. در تهران، اوایل خیابان زیبا، کوچه نظام وفا بودیم که به آن کوچه شترداران هم می‌گفتند. تا کلاس ششم دبستان آنجا بودیم و بعد، میدان شهدا آمدیم که ۴۰ سال هم در این محل زندگی می‌کردیم. پدرم روحانی و فرهنگی بودند. همچنین، مشاور حقوقی و پارلمانی وزیر هم بودند، مانند آقای پرورش و آقای اکرمی. همچنین، کار دیگری هم داشتند. ایشان گذشته از آن که دبیر آموزش و پرورش بودند دفتر ازدواج و طلاق هم داشتند که بیشتر ارتزاقشان از این دفتر بود. بعد از انقلاب به علت تجربیاتی که در کارهای اداری داشتند از ایشان خواسته شد برخی موقعیت‌های دولتی را داشته باشند، گرچه ظرفیتهای ایشان بسیار بیشتر بود و پس از رحلتشان بسیاری رجال کشور از این که از

۱- سرکار خانم فائزه توکلی مصاحبه این جلسه را در تاریخ

مطهری، مرحوم علامه جعفری و دیگران بودند. رویهمرفته به این نتیجه رسیدم که اگر در علوم انسانی بتوانم کار کنم، شاید خیلی بیشتر از مهندسی و پزشکی برای جامعه تأثیرگذار تر باشم. علاوه بر اینکه در دوران دبیرستان، درس‌های طلبگی را شروع کرده بودم. از استاد‌های بزرگواری چون، مرحوم آقای سید کاظم موسوی، آقای سید علی اکبر حسینی، که "اخلاق در خانواده" تدریس می‌کردند، و مرحوم آقای شوشتری و مرحوم آقای بیات بهره بردم.

یک روز سال آخر دبیرستان که مرحوم شهید بهشتی و شهید باهنر مهمان ما بودند؛ ایشان مفصل، به دلایل مختلف، به بنده فرمودند که بهترین کار این است که ابتدا در یک رشته علمی تحصیل کنی و بعد، علوم انسانی بخوانی. ایشان به بنده فیزیک را پیشنهاد کردند، و به پسرشان هم فرمودند که زیست‌شناسی بخواند، البته پسرشان پزشکی خواند. خیلی هم بحث می‌کردیم، زیر بار هم نمی‌رفتیم، کار به جایی رسید که آقای باهنر پا پیش گذاشتند و همه این‌ها باعث شد که من بین علوم انسانی، پزشکی، فیزیک و درس‌های دیگر مردد باشم. فیزیک دانشگاه تهران را انتخاب کردم. آن زمان، معدل ۱۹/۳۶ بود. چنین انتخابی باعث تعجب خیلی‌ها شد. بنده نه علوم انسانی، و نه مهندسی رفتم. یکی از مسائلی که در دانشگاه اتفاق افتاده بود همین بود. یکی از دوستانم، آقای احمد نیلی احمدآبادی، هم فیزیک انتخاب کرد. معدل نفر بعد از آقای نیلی کمتر از ۱۷ بود یعنی، خیلی تفاوت وجود داشت و وقتی هم این رشته رفتم، اولین سال برای یکی از استادها که رابط ساواک بود، خیلی مسئله بود که این چرا فیزیک آمده است. یک تا دوبار هم مرا خواستند و مثلاً زهرچشمی از من گرفتند که حواسم جمع باشد.

از همان سال ۱۳۵۶ ما در جریان انقلاب قرار گرفتیم و اولین ترم سال ۱۳۵۶ ماجرای قم اتفاق افتاد. از همین رو، تمام دانشجویان اعتصاب کردند و آن ترم امتحان

ندادند. و این اقدام برای دانشگاه پذیرفتنی نبود و ترم بعد هم ۱۳-۱۲ واحد بیشتر ندادند. البته، ترم اول، بنده چون زبانم خوب بود، دو واحد زبانم را قبول کردند ولی بالاخره ترم دوم برای تنبیه ما بیشتر از ۱۳ واحد درسی ندادند. در سال ۱۳۵۷ به سبب جریان انقلاب فعالیت‌های دانشگاهی تعطیل بود. در این موقعیت، کارهای انقلابی می‌کردیم و با گروه‌های مختلف، مخصوصاً با تمام افرادی که سران انقلاب بودند ارتباط داشتیم. در این حین، بنده درس‌های حوزوی را هم ادامه می‌دادم، تا اینکه بعد از پیروزی انقلاب دانشگاه‌ها باز شد. آن سال، خیلی تنش‌ها زیاد بود. بحث در این باره مفصل است که الآن در مقام بسط آن نیستیم. سال ۱۳۵۷ تقریباً توانستیم حدود یک ترم درس بخوانیم. یک سال که جدی درس خواندم، سال ۱۳۵۸ بود که دو ترم درس خواندیم. ابتدای سال ۱۳۵۹ انقلاب فرهنگی شد که ۴ سال دانشگاه‌ها تعطیل بود. به اسم اینکه باید درس‌ها و نوع کارهایمان را عوض کنیم. از همه مهمتر اینکه دانشگاه از حالت مرکز گروهک‌ها دربیاید. بنده از مهر سال ۱۳۵۷ مدرسه جهان‌آرا درس می‌دادم یعنی، در نوزده سالگی تدریس می‌کردم. مهر سال ۱۳۵۹، هم شروع به تدریس فیزیک و هم عربی کردم. یک مقدار زیادی در کار تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش رفتم. اما موضوع مهم دیگری که پیش آمد، این بود که در دوران انقلاب فرهنگی خیلی کارهای دیگر هم باید می‌شد، یک سری کارها که انقلابی بود که همه ما به هر نحوی بودیم درگیر بودیم.

یکی از مسائلی که آن موقع اتفاق افتاد، این بود که درس‌های عربی را فقط کلاس دوم و سوم راهنمایی داشتند و عربی هم فقط برای این بود که کلماتی که به زبان عربی در فارسی هست را دانش‌آموز متوجه شود. فراگرفتن عربی چندان مورد توجه نبود. وقتی من این وضعیت را دیدم، در سال ۱۳۶۰، با یکی از اساتید، جناب آقای دکتر باستانی، مدیر گروه عربی سازمان کتاب‌های درسی، شروع به همکاری کردم. بنده خیلی

از وضعیت کتاب‌های عربی ناراحت بودم و از آن طرف در قانون اساسی وضع شده بود که درس عربی باید از اول راهنمایی تا آخر دبیرستان تدریس شود. این موضوع را مطرح کردم که کتاب‌های عربی این مشکلات را دارد، عربی یاد نمی‌دهد. سال ۱۳۶۰، برنامه‌ای نوشتم که کتاب‌های عربی چطور باید باشد. سبک‌هایی هم معرفی کردم. آن زمان، هیچکس در مملکت ما آنقدر عربی نمی‌دانست. بنا شد من کتاب سوم راهنمایی را، که خیلی کتاب سطح پایینی بود بازنویسی کنم. تقریباً یک کتاب درسی کامل برای سوم راهنمایی تألیف کردم. خیلی نسبت به قبل تغییر کرد و تلاش بسیاری کردم تا کارهای بیشتر بکنم و سبک نویی باشد. آقای حداد مسئول کتاب‌های درسی بودند، کتاب را منتشر کردند و همه را خودم نوشته بودم یعنی، سال ۱۳۶۰ که بنده در حدود ۲۲ سالگی بودم. بعد از آن، کتاب عربی اول راهنمایی را به همراه دو نفر دیگر از دوستان شروع به تدوین کردیم که سال بعد منتشر شد. یادم هست وقتی کتاب سوم راهنمایی را که من تألیف کرده بودم منتشر شد این مسئله مطرح شد که چه کسی این کتاب را درس بدهد؟ قبلاً کسانی که هیچ کار دیگری نمی‌توانستند بکنند، می‌رفتند عربی تدریس می‌کردند. گفته می‌شد یکبار از معلم‌ها، کتاب قدیم عربی، امتحان گرفتند و ۸۰ درصدشان تک و تعدادی صفر شده بودند. آن وقت، این‌ها معلم عربی بودند و می‌خواستند به دانش‌آموزهای مملکت هم عربی درس بدهند! چه برسد به کتاب جدید. با انتشار کتاب‌های جدید، ناگهان مصیبتی برای تمام معلم‌ها پیش آمد. خیلی از معلم‌ها تصمیم به یادگیری عربی کردند اگر من هیچ کاری نکرده باشم، همین که عده‌ای از معلمان مجبور شدند عربی یاد بگیرند، کار مهمی بود.

تا سال ۱۳۶۲ غیر از تدریس فیزیک و عربی و تألیف کتاب‌های درسی، دروس حوزوی را هم ادامه می‌دادم. بعد از وقفه‌ای که پیش آمد، دوباره سال ۱۳۶۲، به دانشگاه برگشتم و تحصیلاتم را ادامه دادم و شاید

اولین فردی بودم که در رشته خودمان فارغ‌التحصیل شدم یعنی، بهمن ۱۳۶۳ فارغ‌التحصیل شدم. فکر کنید، مدت تحصیل از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۳ یعنی، ۷ سال طول کشید. ولی، خب، هیچ‌وقت ناراضی نیستم، علی‌رغم تعطیلی دانشگاه خداوند توفیق خدمت‌های متعددی را به من داده بود. یادم هست در آن دوران مدتی در تابستان برای تربیت معلم تدریس می‌کردم. با اینکه ظاهراً خودم دانشجو بودم با اینهمه عربی درس می‌دادم.

س) از اساتید فیزیک چه کسانی را بیاد دارید؟

دکتر روحانی نژاد، دکتر فرخی، دکتر سیاه قلم، دکتر ضیائی، دکتر پذیرنده و دیگران.. تقریباً سال ۱۳۶۲ بیشتر وقتم را روی درس گذاشتم. ولی درس‌های قدیم را هم می‌خواندم و در کار تألیف و بسط عربی هم بودم. درس‌های دانشگاه را هم مطالعه می‌کردم. یادم هست برای کلاس ساعت ۸ تا ۱۰ صبح تا انتهای امیرآباد [می‌رفتم] و بعد، نزدیک پامنار مدرسه سپهسالار قدیم، یک درس قدیمه را می‌خواندم و بعد از ظهر مدرسه درس می‌دادم و دوباره یک درس قدیمه دیگر (لمعه) پیش آقای ضیاء‌آبادی می‌خواندم یعنی، برنامه‌ای بدین‌گونه در زندگی‌م داشتم. سال ۱۳۶۳ برای کارشناسی ارشد فیزیک اقدام کردم. فقط سه دانشگاه در کل کشور بودند که دانشجویانی را در مقطع کارشناسی ارشد پذیرا بودند. با توجه به اینکه بنده تقریباً غیر از درس کارهای دیگری می‌کردم یکی دو جا در آزمون شرکت کردم ولی برای فوق لیسانس فیزیک قبول نشدم. ترم دوم سال ۶۳ نیز ادامه تدریس فیزیک و عربی در دبیرستان و درس‌های قدیمه بود.

خرداد ۱۳۶۴ پدرم مرحوم شدند یعنی، در دوران بمباران فشارهای موجه‌های انفجار باعث سخته ایشان شد. ایشان تا قبل از آن بعضی وقت‌ها از صبح تا ظهر امور حقوقی وزارت آموزش و پرورش را انجام می‌دادند

و عصر به شهرستان‌ها می رفتند تا مشکلات دیگری را در شهرستان‌های دور و نزدیک رسیدگی کنند. ایشان ۵۷ ساله بودند که مرحوم شدند. ایشان حق بزرگی بر همه اعضای خانواده داشته و دارند که بسیاری توفیقات را مرهون دوران‌دیشی و پشتیبانی ایشان هستیم. خداوند رحمتشان کند.

البته گفتنی است که بنده سال ۱۳۵۹ هم ازدواج کرده بودم. سال ۱۳۶۴ علاوه بر حمایت زن و بچه خود، باید هم سربازی می‌رفتم و هم مادر و خانواده‌ام را سرپرستی می‌کردم. آن موقع در نهادهای انقلابی یا در ارتش سرباز می‌پذیرفتند. صحبت شد که اگر من به کمیته بروم، به آموزش و پرورش منتقل می‌شوم. خیلی از افراد آن موقع اینطور بودند. همچنین، یکی از رفقای صمیمی من که معاون اداری و مالی کمیته بود، تاکید کردند که به کمیته بروم. سال ۱۳۶۴ آنجا رفتم و نه بصورت دو ساله، چون حقوق خیلی کم می‌دادند. درواقع، ۲۴۶۰ تومان برای سرباز لیسانس می‌پرداختند. به عنوان استخدام چهارساله رفتم و ۷۸۰۰ تومان حقوق می‌دادند. برادرها و خواهرهایم هم بودند و با هم بودیم. پس از دو الی سه ماه، وزیر آموزش و پرورش به وزیر کشور نامه نوشت که من را انتقال بدهند که موافقت نشد. در نتیجه بقیه دوران سربازی را در کمیته بودم. البته در این دوران هم خیلی چیزها یاد گرفتم و هم بنای خیلی کارها را گذاشتم، از جمله این کارها پایه‌گذاری تحقیقات برای کارهای انتظامی بود. تا آن زمان در کمیته کسی کار تحقیقاتی نمی‌کرد و فعالیت‌هایش را بر اساس تحقیقات انجام نمی‌داد. در دفتر فرماندهی به کارهای تحقیقاتی مشغول شدیم. آن موقع کسی طرح میدانی کار نمی‌کرد. در مورد مسائل مختلف، ارزیابی از وضعیت مسائل مختلفی که آنجا مسئولیت‌های آنها بود شروع به تحقیق کردیم. کارمان بیشتر تجزیه و تحلیل اینگونه مسائل بود.

چون در آن زمان نیازهای عملیاتی در زمینه انتظامی نیز بخشی از کارهای نیروهای مسلح بود لذا فرماندهان ترجیح می‌دادند که به اینگونه فعالیتها بپردازم. از مهر سال ۱۳۶۴ تا مهر سال ۱۳۶۸ در آن نهاد خدمت می‌کردم. و به لطف و عنایت الهی با بسط تحقیقات علمی فرآیند کارهای عملیاتی انتظامی موثر تر و کارآمدتر پیدا کرد. در دوران خدمت، دانشگاه تهران اعلام کرد که در رشته فلسفه در مقطع کارشناسی ارشد پذیرش دارند کارشناسی هم مهم نبود. در آن دوران برای کارشناسی ارشد کنکور نبود بلکه خود دانشگاهها امتحان می‌گرفتند. از آنجا که قبلا درس‌های حوزوی و همچنین کتابهای فلسفه را خوانده بودم، توانستم در آزمون قبول شوم. جالب هم این بود که همه افرادی که آن سالها فوق لیسانس فلسفه می‌آمدند، سابقه رشته‌هایشان چیز دیگری بود از فیزیک و کامپیوتر گرفته تا اقتصاد و پزشکی. البته اغلب کسانی بودند که در جریان انقلاب و قبل از انقلاب کارهای فلسفی جدی کرده بودند. برخی از آنها در زمینه فلسفه کتاب داشتند. چون لیسانس من فیزیک و غیر مرتبط با فلسفه بود به ما گفتند شما باید یک سال ۳۶ واحد از دروس کارشناسی فلسفه را به عنوان پیش نیاز بگذرانید سپس درسهای فوق لیسانس را شروع کنید. این یک سال برای من بسیار مفید بود. در سال ۱۳۶۷ در حین دوران سربازی، مدرک کارشناسی ارشدم را هم اخذ کردم. پایان‌نامه‌ام، درباره کتابی بود به نام *مجموعه حکمه* که باید آن را مقابله، تصحیح، مقدمه، تجزیه و تحلیل کردم. چون کتاب را کسی نداشت نسخه خطی را در اطراف دنیا پیدا کردم و تصحیح کردم. سال ۱۳۶۸ از کمیته بیرون آمدم. در همین حین، اعلام کردند که برای دکتری، بورسیه می‌پذیریم. در امتحان بورس اعزام دانشجو به خارج از کشور شرکت کردم. بنده و دو نفر از دوستانم در فلسفه قبول شدیم.

س) فعالیت‌هایتان را در کمیته بیشتر باز می‌کنید؟

س) شما جبهه هم رفتید؟

مفصل است. تحقیقات در مورد "مصرف مواد مخدر در کشور کجاست؟" "از کجا به کجا می‌رود؟" "کجا را باید بیشتر توجه کرد؟" "افرادی که گرفتار فسادهای دیگر می‌شوند علت اصلیش چیست؟" آیا علت آن، سطح سواد، دینداری یا علل دیگر است؟". مثلاً بدست آوردیم که کسانی که فساد داشتند، ۵۰ درصدشان یا پدر یا مادر یا هر دو بیسواد بودند که خیلی جالب بود. از فعالیت های کلیه کمیته های کشور ارزیابی می-کردیم و همچنین، مطالبی هم در تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی که مرتبط با ماموریت کمیته بود ارائه می کردیم. گروهی که با آنها این کارها را ارائه می دادیم اغلب دانشگاهی و از با سواد های کمیته بودند. به این ترتیب از سال ۶۵ یعنی در ۲۷ سالگی کارهای تحقیقاتی اجتماعی را شروع کردم.

سال ۱۳۶۸ پس از پایان دوران خدمت در کمیته دوباره به شغل تعلیم و تربیت بازگشتم و کار معلمی را شروع کردم. همان سال مدیر مدرسه راهنمایی شدم که بحمدالله با جمعی از فارغ التحصیلانی که قبلاً چند سال شاگرد من بودند یک تحول بسیار خوبی در مدرسه داری ایجاد شد. و مدرسه به عنوان بهترین مدارس کشور جا افتاد. البته چون در کنکور بورسیه ادامه تحصیل در خارج کشور قبول شده بودم بدنبال آن بودم که از دانشگاهی خارجی پذیرش بگیرم که این کار نیز وقت زیادی می برد و موانع بسیاری برای اخذ پذیرش داشتیم. تا اینکه دانشگاه لوون در بلژیک پذیرش داد. آن موقع کشورهایی مثل آمریکا و انگلیس هم نمی‌شد برویم، بخاطر وصیت امام. گرچه در زمان رفتن من آن کشورها هم باز شد. پس از سال ۶۸ دو سال هم درس می‌دادم و هم مدیر راهنمایی بودم و هم پیش دانشگاهی فیزیک و عربی درس می‌دادم. درس فیزیک که می‌دادم خیلی پرمایه و بسیار با نتیجه بود. مثلاً در امتحان نهایی معدل درس فیزیک که برای حدود ۸۰ نفری درس می‌دادم حدود ۱۹ شده بود.

بعد از ۲-۳ سال یعنی، سال ۱۳۷۱ برای ادامه تحصیل در مقطع دکترا به خارج از کشور رفتم. مشکلم این بود که دخترم اول راهنمایی بود و شرایط برای حضور و تحصیل او در بلژیک نامناسب بود. ابتدا بدون خانواده رفتم. در کلاس‌ها شرکت کردم و متوجه شدم که کار دانشگاه لوون خیلی باب میل نیست. دو سه ماهی این کلاس‌ها را رفتم و سپس، به بروکسل رفتم. دغدغه خاطر من آن بود که آیا دانشگاه بروکسل فلسفه دارد یا خیر؟ یکی از دوستانم در دانشگاه آزاد بروکسل، بنده را از وجود چنین رشته‌ای مطلع کردند. در راهروهای گروه فلسفه‌شان، پیرمرد مؤدبی بود که از او در این زمینه پرسیدم و او مدیر گروه را به من معرفی کرد. مدیر گروه پرسید که در چه زمینه‌هایی علاقه داری؟ بنده هم نسبت به فلسفه دین علاقه نشان دادم. در ضمن، مدتی که در لوون بودم، کتاب‌های فلسفه دین را مفصل خوانده بودم. فرمودند نزد همان پروفیسور هوبرت تیه بروم و با او صحبت کنم. پیشینه مرا دیدند و گفتند خیلی خوب گذراندی. همچنین، ایشان گفتند شما سه چهار صفحه از طرح پیشنهادی خود بنویسید و به ما بدهید. سپس، ما در گروه مطرح می‌کنیم تا به شما پذیرش بدهیم. بنده طرح را نوشتم و به گروه دادم اما، ماندن در بلژیک برایم سخت شده بود. بعد از دو ماه، تهران برگشتم و منتظر جواب دانشگاه بروکسل بودم تا ثبت نام کنم. سی دسامبر اعلام کردند که با پذیرش بنده موافقت شده است. به یکی از دوستانم سپردم که بجای من ثبت نام کند. اما دوستم با وجود کشمکش‌های بسیار با مسئولان آنجا نتوانسته بود ثبت نام کند. البته، قبل از اینکه خارج بروم، خیلی برای خودم، بچه‌هایم و زندگی‌م نگران بودم. یادم هست تفرّی به قرآن زدم، این آیه آمد: و هدوا الی الطیب من القول و هدوا الی صراط الحمید نسبت به ادامه تحصیل در خارج کشور دلگرم شدم و به یک اطمینانی رسیدم. بعد از اینکه از ادامه تحصیل در دانشگاه بروکسل تقریباً ناامید شده بودم. بعد از حدود دو ماه، دوستم گفت آن پروفیسور را دیده و از حال من جويا

شده و پرسیده راستی! فلانی چکار کرد؟ پس از آنکه دوستم ماجرا را شرح می‌دهد، پروفیسور به وی می‌گوید مشکل را حل می‌کند و دوباره به بلژیک رفتیم. به اتاقشان که رفتیم، پروفیسور شخصی را معرفی کردند تا بروم نزد ایشان و ثبت‌نام کنم. سال ۱۳۷۱، ثبت‌نام کردم و دانشجوی رسمی دانشگاه بروکسل شدم.

س) آیا از همان موقع شروع کردید به کار کردن روی تزتان در حوزه فلسفه دین؟

خیر. کمی کار و، مواقعی مطالعه می‌کردم. سپس، شروع به کار تطبیقی کردم و جزو اولین کسانی بودم که فلسفه دین را به ایران آوردم. انواع کتاب‌ها را یاد هست که زیراکس می‌کردم. آوردن ورق‌های سنگین سخت بود. مجبور بودم به حداقل اکتفا کنم ولی، وقتی برمی‌گشتم چمدانم پر بود. ساک دستی‌ای داشتم که بزرگ و، پر ورق سنگین بود، نزدیک ۲۰ کیلو. زمانی - که در موضوع رساله با استاد به توافق رسیدم، قرار شد روی موضوعی در فلسفه اسلامی و غرب کار کنیم. برهان صدیقین که در بحث اثبات وجود خدا در جریان فلسفه اسلامی مطرح شده و در فلسفه غرب نیست. از این طرف هم مهمترین نقدهایی که به برهان‌های اثبات وجود خدا شده بوسیله کانت و هیوم بود. با خود اندیشیدم نقدهای این‌ها و برهان صدیقین را بررسی کنم و نسبت این دو با هم را بسنجم. با اینکه استاد من در باور به خداوند مردد بود، اما، این موضوع رساله را قبول کرد و ما شروع به کار کردیم. البته الحادش هم به این خاطر بود که می‌گفتند من در مسیحیت چیزی ندیدم که معتقد شوم. اما با این همه آدم خیلی اخلاقی هم بود؛ می‌گفت گرچه من هنوز نتوانسته‌ام اعتقاد بوجود خدا پیدا کنم ولی بگونه‌ای رفتار می‌کنم که اگر خدایی هم باشد بدانم از من راضی است. ایشان گفتند ضرورت ندارد اینجا باشی، می‌توانی بروی و برگردی. من هم با خوشحالی به تهران آمدم و بورسم را به بورس تدریسی تبدیل کردم یعنی، سالی دو ماه آنجا بروم و بقیه‌اش را تهران انجام بدهم. وقتی

برگشتم، کار و پول نداشتم، مجبور شدم مدرسه و معلمی را هم دوباره ادامه بدهم. این دو تا را با هم پیش بردم. باید در اینجا به من حقوق می‌دادند ولی، وزارت علوم نداد و فقط هزینه رفت و آمد من را می - پرداختند. تقریباً من ارزانترین دکتری شدم که برای جمهوری اسلامی بود. خوشبختانه، دانشگاهمان هم تقریباً شهریه‌ای نداشت و دولتی بود. تا اینکه شرایطی در مدرسه قبلی پیش آمد که مسیر حرکت آنها به انحراف کشیده شد لذا سال ۱۳۷۵ جدا شدیم و با دوستان کادر مدرسه قبل، مدرسه‌ای را به نام میزان دایر کردیم. که نزدیک ۱۹ سال است برپاست. دفاع رساله‌ام در سال ۱۳۷۶ بود.

س) شرایط زندگیتان خیلی سخت بود؟

دوران دانشجویی که سخت بود. درس می‌خواندیم، زن و بچه داشتیم، کار هم باید می‌کردیم، خانواده مادری هم بودند، گرچه از آب و گل درآمده بودند مثلاً، برادرم، مجیدرضا، رشته مکانیک قبول شده بود. اما، به هر حال، این دوران سخت گذشت. وقتی دانشگاه قبول شدم به دانشگاه علامه طباطبایی رفتیم و برای هیئت علمی اقدام کردم. این اقدام سال ۱۳۷۲ بود یعنی، همان اول که بورسیه قبول شدم. آقای دکتر خلیجی رئیس دانشگاه بودند، آن موقع فوق لیسانس می - پذیرفتند چراکه دکتری نداشتم. یادم هست ایشان جلسه‌ای گذاشتند و تمام استادان فلسفه ایران را جمع کردند. جنابان آقایان دکتر دینانی، دکتر اعوانی، دکتر نقیب‌زاده و دکتر دادبه و دیگران از ما امتحان گرفتند. ایشان موافقت کردند که ابتدا بصورت حق‌التدریس درس بدهم. یک الی دو سال تدریس کردم تا اینکه حکم پیمانی من را زدند. بنابراین، سال ۱۳۷۴ حکم پیمانی‌ام خورده شد. سال ۱۳۷۶ که دکتری را أخذ کردم، رسمی - آزمایشی و هم استادیار شدم. در دانشگاه علامه طباطبایی، رشته‌هایی مانند فلسفه را برای نوبت روزانه نمی‌پذیرفتند که دایر شود. اما، نوبت شبانه کلاس‌های فلسفه را برگزار کرد. ارزش کمی

برای فلسفه قائل بودند. سپس، به تدریج، فوق لیسانس فلسفه را هم گذاشته بودند. در گروه بودیم که کم‌کم درس‌هایی که می‌رفتیم، هم فلسفه غرب و هم اسلامی داشتیم، متون فلسفه غرب و اسلامی داشتیم، بعضی درس‌های فوق لیسانس هم می‌گرفتیم. مدرسه خودم را همینطور می‌آدم و فعالیت داشتیم.

س) پس، مدرسه میزان قدمتش زیاد است، غیر از خودتان هیئت امنای دیگر چه کسانی هستند؟

بله. آقای سید موسوی و آقای دادگستر نیا که مرحوم شدند، کسانی که قبلاً شاگردان من بودند و بعد همکار شدیم. البته اینجا، این مدرسه، هنوز هم که هنوز است، اجاره‌ای است.

س) علت اینکه این سؤال را پرسیدم، زمانی که رئیس پژوهشگاه بودید، همچنانکه می‌دانید افراد ویژه و خاصی هستند و مترصد فرصت هستند و مسائلی را نسبت می‌دهند، جریان مدرسه شما را هم مطرح کردند که ایشان پشتشان از نظر سرمایه‌ای قوی هست، برای همین این سؤال را پرسیدم.

در پژوهشگاه حرف‌های بسیاری گفته می‌شود. مدرسه ای که بدون حمایت هیچ کس یا جناح قدرتمند سیاسی و اقتصادی شروع به کار کرد و با مشقت تا کنون سرپا مانده است از تمامی این اتهامات مبرا است. اگر امکانات داشتیم که پس از ۱۹ سال هنوز مدرسه مان اجاره ای نبود!!

سال ۱۳۸۱ در گروه مطرح شد که رئیس انتخاب شود و اینجانب را انتخاب کردند. از سال ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۵ یعنی، دو دوره دوساله رئیس گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی بودم. آن زمان، آقای نجفقلی حبیبی بود که بخاطر خط و ربط سیاسی نمی‌خواستند برای

من حکم بزنند ولی، بالأخره حکم را زدند. مدیر گروه که شدم، شروع به انجام کارهایی کردم.

س) می‌شود راجع به خط و ربط سیاسی بفرمایید، خود ایشان جزء اصلاح‌طلب‌ها بودند، شما به لحاظ خط سیاسی به کدام جناح کشور نزدیک هستید؟

من اصلاح‌طلب نبودم، ایشان تند بود. مرا به اصول‌گرا منتسب می‌کنند ولی، من خودم را خارج از این‌ها می‌دانم. گذشته از این دوستانی که داشتیم، بیشتر تمایلاتم به این سمت بود یعنی، آن نوع کارهایی که در جناح‌های اصلاح‌طلب می‌کردند مخالف بودم و در برابر آنها می‌ایستادم. بالأخره، کار خودمان را انجام می‌دادیم. مدیر گروه که شدم، کارهایی کردم. اولاً، لیسانس فلسفه را، قبل از اینکه مدیر گروه بشوم، در نوبت روزانه گرفتیم و فوق لیسانس هم گرفته بودیم. در ایران هم رشته‌ای بنام فلسفه دین نبود، یکی از کارهایی که کردم، با ۴-۵ نفر از دوستانم که می‌دانستم در این حوزه کار کردند، طراحی فلسفه دین کردیم. مانند آقای دکتر سعیدی‌مهر، آقای دکتر قراملکی و دیگران. پیگیری برای پیشبرد تصویب این طرح تا به شورای دانشگاه برسد با مشکلاتی همراه بود. طرح به وزارتخانه رفت، مرتب یک آدمی بود از تاسیس رشته طفره می‌رفت شاید من بتوانم بگویم حدود ۴۰۰ بار از خانه و از جاهای دیگر به وزارتخانه تلفن زدم که آقا این کار ما چه شد؟ تا بالاخره مجوز تاسیس فوق لیسانس فلسفه دین را سال ۱۳۸۳ دادند و اولین دوره فلسفه دین را بنا کردیم. چون بحث دین پژوهی در مملکت ما سروسامان نداشت یعنی، آکادمیک نبود، هر کس از هر جایی که می‌توانست یک حرفی می‌زد. ما می‌خواستیم آکادمیک شود. در کنار آن، بلافاصله، دکتری فلسفه را هم در گروه فلسفه دانشگاه علامه راه انداختیم. آقای حبیبی یکبار آقای مهندس موسوی را دیده بودند و پیشنهاد شد دکتری فلسفه هنر را در دانشگاه علامه راه بیفتد.

خیلی دردسر داشت چون، کسی را در کشور نداشتیم. یکی دو سال هم به سختی توانستیم دکتری فلسفه هنر را راه بیندازیم که برای بنده امری طاقت‌فرسا بود. در ضمن این کار، یکسری کارهایی هم در خود گروه انجام دادیم.

س) آقای موسوی آن موقع چه سمتی داشتند؟

رئیس فرهنگستان هنر بودند. اولین کاری که کردیم، افراد دیگری را در گروه جذب کردیم یعنی، تعداد افراد نسبت به وقتی که من گروه را تحویل گرفتم، دوبرابر شده بود. بنده خیلی اصرار داشتم آدم‌های دیگر مرتب جذب شوند و گروه تقویت شود. با اینکه بعضی‌ها ناراحت بودند و خیال می‌کردند جایشان تنگ می‌شود. ولی، با هر سختی‌ای بود مقاومت کردم و یکی یکی افراد را به گروه آوردیم و از این جهت گروه را بالا بردیم. وقتی تعداد افراد زیاد شود، توانایی گروه هم بالا می‌رود و می‌تواند کارهای دیگری هم انجام دهد. سپس، به تدریج، فوق لیسانس منطبق را هم راه انداختیم چون، سه نفری را که جذب کرده بودیم، دکتری فلسفه اسلامی گرایش منطق داشتند.

یکی از کارهایی که انجام شد، اصلاح وضعیت کنفرانس‌ها بود. از آنجایی که خیلی کنفرانس خارجی می‌رفتم و با نحوه برگزاری کنفرانس در خارج کشور آشنا شده بودم در خارج هم زندگی کرده بودم ضرورت برگزاری کنفرانس علمی در داخل را می‌فهمیدم، ولی متأسفانه برگزاری کنفرانس وضع فلاکت‌باری در مملکت ما داشت. در ایران، علاوه بر هزینه کلان، هدیه هم به یکی دو خارجی مدعو می‌دادند که دو جلسه صحبت بکنند و بعد، سخنران‌ها می‌رفتند و میزبانان خوشحال بودند که دو خارجی آورده‌اند. خرج کنفرانس هم بالغ بر ۱۰۰ یا ۵۰ میلیون می‌شد. بنا بر این گذاشتم که بگونه‌ای کنفرانس برگزار کنم که نه تنها بلیط هواپیما و خرج هتل استادان شرکت‌کننده در کنفرانس را به عهده خودشان بیندازم بلکه همانند

کنفرانسهای خارجی مبلغی را هم به عنوان حق ثبت نام در کنفرانس از آنها بگیریم. با همین رویکرد کنفرانس بین‌المللی «دویست سال پس از کانت» را به مناسبت دویستمین سال فوت کانت بزرگترین فیلسوف غرب راه انداختیم. یادم هست که حدود ۲۰ نفر از استادان مهم خارجی با همان شرایط بدون هزینه‌ای برای کشورمان آمدند و بسیار استقبال شد. بسیاری از اندیشمندان جامعه مان از اینکه کنفرانسی با این ویژگی در کشور برگزار شده است تعجب کردند و با تشویق‌هایشان بسیار مایه دلگرمی را فراهم آوردند.

س) شما در همان شرایطی که در حوزه فلسفه خیلی فعالیت می‌کردید، با آقای دکتر گلشنی ارتباطی از نظر اخلاقی، تخصصی داشتید؟

بله. خیلی با هم صمیمی بودیم. شاید ایشان یکی از رفیق‌ترین اندیشمندان جامعه مان برای من بودند. ایشان در نظر داشتند پژوهشکده مطالعات فرهنگی را راه بیندازند. از من و چند نفر دیگر همچون آقای دکتر الهام و آقای دکتر فیاض دعوت کردند که اهداف و رویکردها و ماموریت‌های این پژوهشکده را تنظیم کنیم. جلساتی داشتیم و این مجموعه فراهم شد.

کار بعدی موضوع وحدت حوزه و دانشگاه بود که شورای عالی انقلاب فرهنگی ماموریت تحقیق در آن را به پژوهشگاه علوم انسانی داده بود در این زمینه نیز با برخی اندیشمندان مثل آقای دکتر خسرو باقری و آقای دکتر جوادی یگانه جلساتی داشتیم و مطالبی تهیه کردیم. همکاری دیگری که در آن زمانها با پژوهشگاه داشتم ترجمه کتابی بود بنام «خداو دین در جهان پسا مدرن» که پس از پایان ترجمه دیدم ضرورت دارد نقدهایی هم بر نوع نگرش آن بزنم که کل کار با نقدها را با زحمت بسیار تمام کردم. البته این ترجمه در گروه غرب‌شناسی انجام شد.

س) با آقای دکتر الهام ارتباط نزدیکی داشتید؟

خیر. ایشان، آقای تهرانی‌زاده، آقای فیاض و دیگران فقط در حد جلساتی در کار پژوهشی برای فراهم آوردن پژوهش‌کننده مطالعات فرهنگی بود.

در ادامه بحثم درباره رفت و آمدم به کنفرانس‌های بین‌المللی می‌خواهم اضافه کنم که در آن دوران رسم نبود کسی بفرز حضور در کنفرانس‌های بین‌المللی خارجی باشد. یادم هست سال ۱۹۹۹ یعنی، ۱۳۷۷ اولین کنفرانسی بود که شرکت کردم، این کنفرانس در شهر گنت بلژیک بود. بعد از اتمام درسم در بلژیک یکی از استادان مشاور رساله ام مرکزی را در بلژیک و اروپا دایر کرده بود بنام «مرکز اسلام در اروپا» (Center for Islam in Europe) که علی‌رغم آنکه خود سکولار بودند ولی سعی می‌کردند بتوانند در خصوص نحوه حضور مسلمانان در اروپا و حد و حدودشان و همچنین تامین حقوق آنها فعالیت داشته باشند. او از من رسماً خواسته بود در آن کنفرانس شرکت کنم. اولین بار وقتی اجازه حضور در آن کنفرانس را در گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی مطرح کردم، با سختی و کراهت قبول کردند. دو ارائه مقاله و سخنرانی در آن کنفرانس داشتم که بحمدالله خیلی خوب برگزار شد. بعد از آن هم به کنفرانس‌های متعددی می‌رفتم. در حین این فعالیت‌ها با دو سه موسسه پژوهشی دیگر نیز همکاری ام را آغاز کردم. از آن جمله، «بنیاد حکمت اسلامی صدرا» و رئیس آن جناب آیت الله خامنه‌ای بود. با ایشان هم مدت‌ها چند کنفرانس رفتیم. گاهی اتفاق می‌افتاد که از یک کنفرانس که برمی‌گشتیم یک هفته بعد به کشور دیگری برای یک کنفرانس دیگر می‌رفتیم.

س) از چه سالی با بنیاد صدرا مرتبط بودید؟

الآن خاطر من نیست اما، باید حدود ۱۳۸۱ باشد.

س) یک نکته، در مورد اینکه رشته فلسفه دین شما تأکید می‌کردید، انگیزه‌تان چه بود؟

اولاً ما یک انقلاب دینی داشتیم که هیچوقت به این صورت در جهان اتفاق نیفتاده بود. این انقلاب دینی احتیاج به عقبه نظری داشت. فلسفه دین می‌توانست برایش عقبه نظری ایجاد کند. ثانیاً، در مملکت، بحث‌های بسیاری در زمینه دین‌پژوهی آن هم بصورت فلسفی و کلامی برخاسته از اندیشه‌های غربیان مطرح شده بود و این یعنی، نیاز شدید جامعه به این نوع بحث‌ها. مردم سردرگم بودند. از آن طرف هم آبشخور بعضی از این حرف‌ها کسانی بودند که در غرب تحصیل کرده بودند و در جامعه ما مدل غربی را ارائه می‌کردند. از آنجا که زمینه این بحث‌ها در غرب بوده است باید بدانیم چه مباحثی را مطرح کرده اند. سپس بطور مبنایی نقد و نظرات جدی خودمان را داشته باشیم. برای همین خواستم نسلی پرورش یابد که دین‌پژوه واقعی باشد. نه اینکه یک مقاله اینجا خوانده باشند و دو کتاب آنجا و سخنرانی شرکت کرده باشد. الحمدلله، خوب بود. اولین نسل‌ها بچه‌های فهمیده و اهل مطالعه‌ای بودند.

س) فعالیت‌هایتان در بنیاد صدرا چه بود؟

بیشتر در خدمت آیت الله خامنه‌ای می‌نشستیم و طرح‌ها و پروژه‌های مختلف را برنامه‌ریزی و اجرا می‌کردیم من جمله، پروژه‌های بین‌المللی ایشان را. تا اینکه دوباره سال ۱۳۸۳ یک کنفرانس بین‌المللی ملاحظه می‌خواستند برگزار کنند که ایشان لطف کردند و من را دبیر آن کنفرانس نمودند. این کنفرانس با حضور ۶۰-۵۰ نفر از خارج، و حدود ۱۰۰ نفر در داخل و در سالنهای اجلاس سران برگزار شد. یکی از علایق من در کارهایم این است که سعی کنم از تکرار فعالیت‌های دیگران خودداری کنم و فعالیت را از دریچه دیگری ببینم و انجام دهم. از جمله این فعالیت‌ها همانگونه که قبلاً مختصر گفتم برگزاری کنفرانسی برای دویستمین سال کانت بود و قصد کردیم تا بین-

المللی‌اش کنیم و افرادی از جاهای مختلف هم دعوت کنیم. از آن طرف هم اعلام کردم به هیچکسی که ایران می‌آید، نه پول هواپیما و نه پول اقامتش را نمی‌دهیم. آن موقع این حرف مثل یک امر محال بود. در مملکت تابحال کسی این کار را نکرده بود. برای اینکه چنین کاری هم بکنم، یک گروهی از دوستان و فارغ‌التحصیلان گروه فلسفه کمک کردند. اولین کاری که کردیم یک اطلاع‌رسانی مفصل در کل دنیا کردیم یعنی، هر جایی در دنیا به ذهنمان می‌آمد، پوسترمان را فرستادیم. اعلام کرده بودیم که صد دلار هم حق ثبت‌نام بدهید. حدود ۵۰-۶۰ نفر برایمان مقاله فرستادند. هیچکس باورش نمی‌شد. قصه‌اش بد نیست، به معاونت پژوهشی دانشگاه، آقای دکتر فاضلی، پیشنهاد این کنفرانس را دادیم که در شورای پژوهشی دانشگاه موافقت شد و ایشان پرسیدند شما چقدر می‌خواهید؟ یک ارزیابی کردیم که ۱۳ میلیون تومان کل هزینه درآمد. در شورای پژوهشی صحبت کردند و اطلاع دادند که با ۹ میلیون موافقت شده است. ما هم موافقت کردیم. خارجی‌ها که می‌خواستند بیایند، باید ویزا می‌گرفتند، برای هر کس نامه می‌نوشتیم که معاونت پژوهشی امضا می‌کرد که تقاضای ویزا بکنند. از مرز ۷-۸ نفر که گذشت، متوجه شدند که با این حجم از شرکت کنندگان خارجی محال است با ۹ میلیون برگزار شود. همه نگران بودند. بلافاصله، آقای فاضلی فرمودند که تقاضای بودجه کنیم. ۱۸ میلیون تقاضا کردم و در حالی که شورا با ۲۵ میلیون موافق بود اما، گفتم همان ۱۸ میلیون را بدهید. در کنفرانس خارجی که می‌رفتیم، اولاً هیچکس دکان و دستگاه راه نمی‌اندازد، هر جا می‌رفتیم پول غذا و هتل را خودمان می‌دادیم، حق ثبت‌نام می‌دادیم ولی، در ایران هیچکس باور نمی‌کرد بشود. این‌ها فکر می‌کردند ببینیم چه می‌شود و چند نفر می‌آیند. تمام این‌ها یکی یکی آمدند، وقت هواپیما را گرفتیم، هتل برایشان گرفتیم که پولشان بدهند، جالب اینکه انتقال وجه هم نمی‌توانستند بکنند. ۲۰ مهمان از کشورهای مختلف دنیا شد.

خب، ما هم برنامه‌ریزی کردیم و بچه‌ها هم که از دانشگاه آمده بودند و نشاط پیدا کرده بودند. بسیاری از اندیشمندان کشور را هم دعوت کرده بودیم. صبح کنفرانس، دانشکده همه دیدند ۲۰ تا استاد دانشگاه خارجی دارند می‌روند و می‌آیند، هول کردند که چه خبر است، مخصوصاً گروه‌های زبان انگلیسی که تا آن زمان برایشان چنین فرصتی پیش نیامده بود، آنها هم در جلسات شرکت کردند. یک سالن برای انگلیسی و یک سالن برای فارسی و همه کسانی که در زمینه کانت کار کرده بودند، آمدند. من جمله، یکی از آلمان آمده بود. کمی از کنفرانس که گذشت، به من گفت می‌خواهم با شما مصاحبه ای داشته باشم. از روزنامه فرانکفورت *آلگمانیه* آمده بود. گفت پرسش من از شما این است که شما چه ربطی به کانت دارید؟ چرا ما، آلمانی‌ها، کنفرانس دویستمین سال کانت را برگزار نکردیم و شما این کار را کردید؟ مخصوصاً که از ایران یک مشت آدم دگم و متعصب و دشمن اندیشه غربی تصور داشتند. در این مصاحبه گفتم که برای ما و حضور ما در جامعه جهانی، شناخت غرب و پیدا کردن نسبت خودمان و غرب اهمیت دارد. این مصاحبه هنوز در اینترنت هست. یکی از کارهای مهمی که من خواستم بکنم فقط برگزاری کنفرانس نبود بلکه می‌خواستم نشان بدهم که در مملکت بدون پول هم می‌شود کار کرد. البته بگویم خرج کنفرانس بیشتر ناشی از این بود که بایست به تعداد زیادی از کارمندان دانشگاه که کمک می‌کردند حق الزحمه می‌دادیم. وگرنه اگر این موضوع هم نبود این مقدار نیز خرج بر نمی‌داشت.

س) وجه کاریش کاملاً مشخص است که خیلی کار بهینه و جالبی بوده ولی در حوزه فکری هم هدفشان این بود که بحث کانت هم مطرح شود...؟

خیر. ما یک غرب‌شناسی داریم و دیگر اینکه ما به عنوان فرد ایرانی نسبت به غرب و غرب‌شناسی هم نقد

داریم. واقعه‌ش این است که ظاهرش کانت بود ولی، در باطن مشخص کردن نسبت ما با کانت به عنوان بنیان‌گذار اندیشه غربی بود. البته، قبلاً، یک کنفرانس داخلی هم جناب آقای دکتر دادبه با همین رویکرد برای دکارت راه انداخته بودند.

جلسه دوم^۲

کسی نبود. خودم تنها بودم و یک منشی داشتم. در گروه پیشنهاد می‌کردم و پس از تصویب گروه به وزارتخانه می‌رفت. فرایند مفصلی برای موافقت داشت. مدتها طول می‌کشید تا یکسال اجازه پذیرش دانشجوی در رشته‌ای خاص را صادر کنند. در مورد فلسفه هنر ذکر کردم چرا و چطور این رشته راه افتاد.

یکی دیگر از کارهایی که در دانشگاه علامه انجام شد این بود که فضای آکادمیک دانشگاهی را از حالت مکانیکی کلاس رفتن و امتحان گرفتن درآید. لذا در دوران مدیریت من برنامه ریزی شد و روزهای سه‌شنبه ساعت ۱۳-۱۵ را برای سخنرانی‌های فلسفی گذاشتیم. هرکس که ایده‌ی جدیدی داشت صحبت می‌کرد و طوری هم برنامه‌ریزی کرده بودیم که دانشجویان فلسفه در آن روز و ساعت، کلاس نداشته باشند و در سخنرانی بتوانند شرکت کنند. باید اذعان کنم که فراگیری مطالب این جلسات با کلاس تفاوت محرز دارد. اعضای گروه لطف می‌کردند و در این جلسات شرکت می‌کردند و آخر در یک صحبت و بحث با سخنران قرار می‌گرفتند. یکی از مهمترین مزیت این برنامه این بود که تداوم داشت. گاهی یک سخنرانی گذاشته می‌شود و تمام می‌شود. اما، گاهی هر هفته سخنرانی برگزار می‌شود و این باعث می‌شود مردم از این برنامه یک حافظه ثابتی برایشان بوجود بیاید که سه‌شنبه‌ها به دانشگاه علامه برویم و بحمدالله این امر جا افتاد. در تمام گروه‌های فلسفه و مکان‌های مختلف اطلاع رسانی می‌شد. هر هفته یک موضوع جدید مطرح می‌شد و مبنای سخنرانی قرار می‌گرفت باید مطالب تازگی می‌داشتند. از این اقدام استقبال شده بود، به طوری که برخی مواقع در سالن شهید مطهری جا برای نشستن نبود و علاقه‌مندان ایستاده جریان بحثی را دنبال می‌کردند. آخر جلسات، اساتید بحث می‌کردند و دانشجویان مقایسه می‌کردند. بعلاوه، گاهی خود نشاط فلسفی در میان استادان و دانشجویان ایجاد شود.

س) با عرض سلام و احترام خدمت جنابعالی، از تجارب و خاطراتان از دانشگاه علامه طباطبایی بفرمایید:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. در جلسه قبل ذکر کردم که در دانشگاه مدیر گروه شدم و چند برنامه‌ریزی انجام دادم. یکی از کارها، مسئله افزایش تعداد اساتید بود یعنی، اساتید خوب را جذب کنیم. در دوران مدیریت من، اساتید گروه دوبرابر شد یعنی، ۸ نفر، ۱۶ نفر شدند. با اینکه هر کدام از این‌ها مشکلات اداری بسیار زیادی داشت.

دیگر آنکه رشته فلسفه دین را در ایران راه انداختیم که بعد از آن، دانشگاه علامه طباطبایی به پذیرفتن دانشجویان اقدام کرد.

در دوران مدیریت من بر گروه، فوق لیسانس فلسفه دین، دکتری فلسفه غرب، فوق لیسانس فلسفه اسلامی، فوق لیسانس منطق، دکتری فلسفه هنر و دکتری فلسفه اسلامی راه افتاد. همچنین دکتری فلسفه تطبیقی را هم داده بودم و اقدامات آن انجام شد که بعد از مدیریت من در دانشگاه علامه طباطبایی راه افتاد.

س) همچنان در گروه فلسفه بودید. پس قدرت اجرایی داشتید؟ تمام اینها را به دانشگاه پیشنهاد می‌دادید و دانشگاه به وزارت علوم؟

۲- سرکار خانم فائزه توکلی مصاحبه این جلسه را در تاریخ ۹۴/۳/۱۸ انجام دادند.

اقدام دیگری که در دوران مدیریت من شد این بود که برای اساتید زمینه ای فراهم بشود که بتوانند کار تحقیقی انجام بدهند. کار های تحقیقی که نیازهای دانشگاه و آموزش عالی کشو و فلسفه را برآورده کند. برخی از این تحقیقات در محدوده درون دانشکده‌ای و برخی درون دانشگاهی بود. مثلاً سرکار خانم دکتر نباتی سیستم ارجاع دهی APA را معرفی کردند که تا آن زمان متن مدونی برای آن نداشتیم. ایشان روش تحقیق در فلسفه و سیستم‌های ارجاع‌دهی را خیلی منظم و خوب بررسی کردند. ما هم در مجله حکمت و فلسفه خودمان این سیستم را مبنا قرار دادیم و بعد از آن بقیه مجلات هم یکی یکی سیستم ارجاع دهی را از آن اقتباس کردند. بحمدالله باعث شد یک روالی در کل کشور راه بیفتد.

کار مهم دیگری که در گروه شد این بود که بعد از کنفرانس کانت بتوانیم یک مجله علمی درست کنیم. با توجه به اینکه معمولاً در کنفرانس‌ها شرکت می‌کردم، متوجه شدم نه تنها مخاطب علمی داخلی بلکه مخاطب علمی خارجی هم باید داشته باشیم. برای اینکه مجله راه بیفتد، مقالات اولیه خیلی مهم است. تا سه شماره به شما مجوز نمی‌دهند. ما زیاد به مسئله مجوز توجه نداشتیم اما، کاری که کردیم این بود که مقالات انگلیسی و فارسی برجسته کنفرانس را برداشتیم و اینگونه بود که یک الی دو شماره از مجله آماده شد. تلاش کردم خیلی متفاوت باشد. پیگیر بودم تا طرح جلدش هم ساده و هم علمی باشد، خوشرنگ باشد، فونت ریز مثل فونت‌های مجلات علمی دنیا، یعنی چیزی در استانداردهای دنیا باشد. جالب هم این بود که هیچ بودجه‌ای برای این کار نداشتیم. فقط یک کامپیوتر در گروهمان داشتیم و خودم رفتم یک پرینتر خریدم. دانشکده هم به ما سخت می‌گرفت یعنی، یک سال دویدم یک سی دی رایتر برای ما بگذارید، قیمتی هم نداشت، آخر نتوانستم. رئیس دانشگاه آقای حبیبی بود البته، در این زمینه‌ها کمک می‌کردند. به یکی از دانشجویان فارغ‌التحصیل، درخواست کار دادیم و

حقوق مختصر و ناچیزی هم به او دادیم. همین که مجله منتشر شد، خیلی صدا کرد و مورد توجه واقع شد. آن موقع کسی دنبال مجله علمی نمی‌رفت. سیاست وزارتخانه این بود که به کسی مجوز مجله علمی ندهند، مخصوصاً در علوم انسانی. نویسندگانی که برای ما مقاله داده بودند، کسانی بودند که در ایران بسیار مشهور بودند. مثلاً پروفیسور گوستافسون مقاله ای در نقد وستفال و پلتنینگا نوشته بود که پلتنینگا (مهم ترین فیلسوف دین دنیا) خودش نامه نوشت که مجله را می‌خواهد. اندیشمندان خیلی سرشناس برای ما مقاله می‌دادند. ظاهر مجله، محتوای مجله و سبک مجله کاملاً جدید بود. تا آن زمان، هیچ مجله ای دوزبانه (فارسی - انگلیسی) در ایران نداشتیم. مجله فلسفه فارسی بندرت و انگلیسی اصلاً نداشتیم. در آن زمان وزارتخانه مقرر کرده بود باید مجله یا فارسی باشد یا انگلیسی. در جواب گفتم برای من مهم تر از مجوز، انتشار آراء فلسفی ایرانی به زبان فارسی در اقصا نقاط دنیا بود. بررسی اعتبار علمی مجله سه سال بدون اقدام در وزارت خانه خوابیده بود و جواب رد هم به آن نمی‌دادند. قید علمی پژوهشی آن را زدم.

می‌دانید وقتی مجله علمی - پژوهشی راه‌اندازی می‌کنند سعی می‌شود که به برخی افراد سرشناس آن را هدیه دهند. من اصرار داشتم که باید مجله را هم داخل و هم خارج از کشور بفروشیم چرا که می‌دانستم اندیشه های جدید علمی در دنیا خریدار دارد. جالب این بود که افراد زیادی آبونمان شدند یعنی پهای سالانه آن را به حساب می‌ریختند تا برایشان ارسال گردد. دانشکده مجله ی دیگری داشت که پس از انتشار به همه استادهای رشته های مختلف دانشکده یکی می‌دادند ولی متأسفانه بسیاری از استادان که مطالب مجله برایشان چندان اهمیتی نداشت آنها را دور می‌ریختند و این توهین به علم و اندیشه بود. من گفتم به کسانی مجله را می‌دهم که می‌دانم می‌خوانند. حتی مجله را به بعضی از بزرگان فلسفه، با گرفتن بهایش می‌دادیم. به همین دلیل بسیاری از کسانی که مطالب مجله

متناسب با آنها بود مشتاق داشتن مجله بودند. برای بار اول در ازای درخواست متقاضیان یک شماره را رایگان می دادیم ولی متذکر می شدیم که از شماره بعد باید آن را خریداری کنند. یکی از این مجلات را نمی گذاشتیم هدر برود.

دوزبانه بودنش خیلی مهم بود. معتقد بودم باید زبان فارسی به عنوان زبان فلسفه در کشورهای دیگر شناخته شود. درست برعکس بود برخی برای اهمیت پیدا کردن مجله شان آن را انگلیسی چاپ می کردند ولی فقط خوانندگان آن مقالات انگلیسی ایرانی ها بودند که نیازی به انگلیسی نویسی برای آنها نبود. از آنجا که می خواستیم مجله را به خارجی ها بدهیم، آنها می بینند یک سری مقالات انگلیسی است و یک سری فارسی است و فقط خلاصه اش انگلیسی است. بنابراین متوجه می شدند، فارسی هم یک زبان است که در آن زبان خیلی مطالب فلسفی نوشته می شود. زبان فارسی را به عنوان یکی از زبان های فلسفه در دنیا جا انداختیم.

یکی دیگر از ویژگی های آن مجله سر وقت منتشر شدن آن بود. فرض کنید بهار سال ۱۳۸۵ بود، تلاش می کردم وسط اردیبهشت همان سال به موقع چاپ کنم. برخی خارج از کشور تقاضای خرید مجله را داشتند. یکی از آنها چکی برایمان فرستاد ولی، نتوانستم وصولش کنم چراکه ما حساب ارزی نمی توانستیم داشته باشیم. مجله را برای او فرستادم ولی چک او را برگرداندم. از مالزی، غنا و کشورهای مختلف که اواخر از بریتیش لایبراری نامه ای آمد و تقاضای نمونه کار شد. آنها اصل مجلات را می خریدند و پول خوبی هم می دادند. مجلات خارجی معمولاً ۱۰۰ یا ۱۵۰ دلار یعنی، نزدیک به ۴۵۰ هزار تومان فروخته می شد. ولی سعی کردم هر شماره از مجله مان ده دلار فروش برود. معتقد بودم باید به جایی رسید که انتشار مجله بتواند درآمدزا باشد. یادم هست از یک دانشگاه دورافتاده ای در آمریکا نامه برایمان آمد که فلان شماره مجله شما را می خواهیم. بعد هم اسنادش را

می فرستادند که پر کنید تا پولش را بدهیم، یعنی، کتابخانه برای خرید مجله ما حساب باز کرده بود.

س) چند شماره را چاپ کردید؟

فقط هشت شماره در دوران مسئولیت من منتشر شد. مقالات را از ۲۰ کشور دنیا دریافت کرده بودیم و برخی داورانمان نیز استادان دانشگاه های مشهور جهان بودند. خوشبختانه توانستیم به حدود ۳۰ کشور دنیا نیز مجله مان را بفرستیم. یکی از بزرگترین فیلسوفان فرانسه، ژان لوک نانس، خودش برایمان مقاله فرستاد. رئیس انجمن فلسفه روسیه برای ما مقاله فرستاد و حتی بعضی از این مقالات هم رد می شد. افراد سرشناسی مقاله می فرستادند. یادم هست مقاله ای یک نفر از یک کشور آفریقایی را به یک نفر در اتریش دادم تا داوری کند و برایم نوشت این مقاله سه سال پیش در انگلستان در یک کنفرانسی ارائه شده است. اما، آن شخص عنوان می کرد که مقاله او با آنچه پیش از این ارائه شده متفاوت است. در کنفرانس ها معمولاً افراد، مقاله را می آورند و بعد روی چاپش کار می کنند و در مجلات می گذارند. در ایران هیچکس ISI را نمی شناخت و ما با جدیت خواستیم که مجله ISI شود. یعنی، ایندکس بین المللی پیدا کنیم. مشکلات زیادی داشت. مهمترین ایندکس رشته فلسفه به نام PHILOSOPHER'S INDEX است. مجله را برایشان فرستادیم و، بلافاصله، دو هفته بعد، آن را تأیید کردند و اعلام کردند که ایندکس می کنیم یعنی، مجله حکمت و فلسفه همه جای دنیا برای همه اندیشمندان قابل دسترس بود. اولین بار بود که مجله ای در ایران ایندکس بین المللی داشت. عنوان مجله حکمت و فلسفه بود. یعنی تقریباً از هر لحاظ، موفق شد. فقط دو سال یعنی، ۸ شماره چاپ شد. یعنی، از سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۵. سایر گروه ها از ما در سبک نوشتن و فونت الگو گرفتند و قالب بسیاری مجلات علمی تغییر پیدا کرد. با این همه وزارت علوم از بررسی برای اعطای اعتبار مجله شان خالی می کرد ولی

معتقد بودم که مجله به جای اعتبار وزارتخانه باید خودش اعتبار داشته باشد. با این که مجله دارای اعتبار علمی پژوهشی نبود ولی اساتید بزرگ ایران، مقالاتشان را برای ما می‌فرستادند. اگر چاپ نمی‌شد برای بقیه مجلات علمی- پژوهشی می‌فرستادند. یکی از امتیازاتش این بود که ایندکس بین‌المللی داشت. ISC می‌گفت فقط مجلات علمی- پژوهشی را ایندکس می‌کنم. وقتی مجله را فرستادیم، گفتند مجله خیلی خوب است، برای ما یک شماره بفرستید، گفتم باشد پولش را بدهید.

حدود سال ۱۳۸۴، که دیگر آقای شریعتی رئیس دانشگاه شده بود متوجه شدم که نمی‌توان با تنگ نظری آقای شریعتی کار را ادامه داد. مثال می‌زنم، پربینتر برای کارهای مجله را خودم خریدم ولی زمانی- که کارتریج پربینتر تمام می‌شد و تقاضای کارتریج جدید می‌کردیم، از تحویل آن خودداری می‌کردند چرا که پربینتر مال دانشگاه نیست. بنده هم برای اینکه به ما کارتریج بدهند، آن را به دانشگاه هدیه کردم و خواستم که فقط کارتریج‌اش را بدهند یعنی، حتی اینگونه هم مضایقه می‌کردند.

س) بنظر تان طبیعی است؟ اخلاقی است؟

متأسفانه جامعه علمی گاه کودک‌وار رفتار می‌کند. در گروه فلسفه قبل از رفتن به کنفرانس به همه اعلام می‌کردم مقاله بدهید و سعی می‌کردم با یکی دیگر از اعضای گروه بروم، یعنی او را راه می‌انداختم تا اینکه افراد گروه نسبت به حضور من در کنفرانسهای خارجی واکنش منفی نشان ندهند. دانشگاهی در اتریش از من خواست تا در باب روندهای مختلف فلسفه اسلامی در عصر حاضر به هزینه خودشان سخنرانی کنم. سه ماه قبل برایم بلیط گرفتند و ویزا هم دو ماه طول کشید اما، سعی کردم بلیط را بگونه ای تنظیم کنم که صبح پنجشنبه بروم و عصر جمعه برگردم، برای اینکه این دو روز تعطیل است، و در دانشکده کسی نفهمد من رفتم. بحمدالله سخنرانی خوبی بود و استقبال شد.

یادم هست که هنگامی که وقت سخنرانی شد با اینکه خیلی منظم هم هستند، گفتند ناگزیریم ۵ دقیقه دیرتر سخنرانی را شروع کنیم. چون، محل در نظر گرفته شده برای سخنرانی گنجایش علاقمندان را نداشته است لذا سالن دیگری باید تدارک دیده شود.

به محض اینکه مدیریت گروه فلسفه را تحویل دادم، بسیاری از فعالیتهای گروه تعطیل شد. به محض اینکه مدیریت گروه را تحویل دادم، متوجه شدم که به تحریک برخی اعضای گروه می‌خواهند مجله را به فرد دیگری بدهند. علت اصلی هم آن بود که مجله اعتبار بین‌المللی پیدا کرده بود ولی برخی اعضای گروه در داوری مقالاتشان با مشکل مواجه می‌شدند. مثلاً شخصی مقاله ای به زبان انگلیسی فرستاد که وقتی برای داوری به یکی از اعضای هیات تحریریه مان در اتریش فرستادم گفته بود که نصف مقاله از جای دیگری کپی شده است. وقتی با ممانعت من از چاپ مقاله ای که کاملاً انتحال بود مواجه شدند سعی کردند مسئولیت مجله را از من بگیرند تا خود به چاپ اینگونه مقالات اقدام کنند. جالب هم این بود به محض آنکه تغییر مدیریت در مجله اتفاق افتاد آن مقاله را چاپ کردند و سال قبل متأسفانه علنی شد و همه این تقلب علمی را فهمیدند. بالاخره پس از این تغییر اصرار داشتیم که نه مدیر مسئول و نه سردبیر و نه عضو هیات تحریریه نباشم تا شریک اینگونه سوء استفاده ها نباشم.

س) آقای شریعتی با تفکر شما مخالف بود؟

هر کس به ایشان تملق می‌گفت خوب بود. من هم اصلاً اینطور نبودم و زیر دین هیچکس نمی‌رفتم. کارهای عجیب و غریب برای تخریب من و مطرح کردن خودش می‌کرد، مثلاً چون عضو هیئت ممیزه بودم، سعی می‌کردم تمام پرونده دوستان دانشکده را به سرانجام برسانم و ارتقاء آنها را در جلسات اصلی هیات ممیزه بگیرم. ولی ایشان چند مورد با برخی اعضای هیات علمی دانشکده جلسه می‌گذاشت و به

آنها به دروغ می‌گفت آیت‌اللهی داشت علیه‌ات می‌زد، می‌خواست تو ارتقاء پیدا نکنی ولی من آنجا ایستادم جلوی او را گرفتم و از تو دفاع کردم. در حالی که اگر از تمام اعضای هیات ممیزه می‌پرسیدید می‌گفتند آیت-اللهی اینقدر تلاش کرد تا پرونده تصویب شد. یعنی کارهای بچه‌گانه. اگر در هیئت ممیزه نظری می‌داد و من مخالفت می‌کردم تا یک هفته ناراحت و عصبانی بود. بیشتر ماجرای ایشان این بود که تکبر و تبختر داشت. با اینطور افراد نمی‌شود کار کرد. اصلاً برای تصمیم‌های منطقی نداشت یکبار می‌گفت فلان رشته را دوبار در سال بگیرد و سال بعد می‌گفت اصلاً نباید در همان رشته دانشجو بگیرد.

مجله هم بعد از آن اتفاق افت کرد. خودم در شورای مجلات وزارت علوم بودم با این حال با اینکه با من آنگونه رفتار شد ولی باز هم محکم ایستادم تا مجله علمی-پژوهشی شود. پس از آن دیگر مجله نتوانست دوزبانه بماند. سه الی چهار شماره‌اش فارسی منتشر می‌شد و به سختی یک شماره آن انگلیسی در می‌آمد. دیگر آن رونق قبلی و ارتباطات بین‌المللی آن قطع شد. این ثروت بزرگ علمی کشور بر باد رفت. هنوز این مجله هست ولی خیلی افت کرده است تا جایی که به علت آن تقلب‌های علمی و چند مقاله دیگر که آنها هم تقلب واضح داشت دیگر به عنوان مجله بدنام حکمت و فلسفه شناخته شد. چون همین بنده خدا مقاله دیگرش را از چهار تا مقاله دیگر برداشت و بهم چسباند و به اسم خودش چاپ کرد. مجله‌ای که بین‌المللی بود، مجله بدنام حکمت و فلسفه شد.

پس از آن یک فرصت مطالعاتی به آکسفورد انگلیس رفتم. سال ۱۳۸۶ مرتبه استادی ام را اخذ کردم پس از آنکه در سال ۱۳۸۲ مرتبه دانشیاریم را گرفته بودم. معتقد بودم پرونده ارتقاء باید بگونه‌ای باشد که کسی نتواند به آن ایراد بگیرد. چون امتیاز من بسیار بالاتر از حد نصاب بود حتی تقاضای یک پایه تشویقی هم کردم که قبول نکردند. یعنی پرونده اینقدر قوی بود که

خیلی راحت مورد قبول قرار گرفت و شاید جزو جوانترین افرادی بودم که در دانشگاه علامه استاد شده بود.

فرصت مطالعاتی در دو نوبت سه ماهه رفتم که سه ماه اول آکسفورد رفتم. موقعیت خوبی برای تکمیل توانایی‌های علمی ام بود. با استادان مختلفی در دانشگاه آکسفورد آشنا شدم. سال بعد سه ماه بعدی را آکسفورد به من اجازه می‌داد و من اقامتش را هم داشتم ولی، می‌خواستم فضای اسکاتلند را هم ببینم لذا، به دانشگاه گلاسکو رفتم. در حینی که دانشگاه آکسفورد هم بودم. این هم فرصتی بود که با اساتید دیگری روابط صمیمانه علمی برقرار کنم. سه الی چهار کتاب تا آن زمان منتشر کرده بودم. و دیگر به فعالیت‌های مختلف علمی می‌پرداختم.

س) غیر از این برنامه‌های اجرایی به لحاظ فکری در ترویج تفکر خاصی می‌خواستید قدم بردارید یعنی فاز فکری خودتان منظورم این است که شما می‌خواستید چه چیز را ترویج کنید؟

فلسفیدن، یعنی باید بتوان منطقی فهمید. با اینکه ایده-ام را با لطائف‌الحیل به شما تحمیل کنم مخالف بودم. استاد راهنمای من در بلژیک ملحد بود ولی، هیچ مشکلی با او نداشتیم. در گروه دانشگاه هم که دانشجویان می‌آمدند، من با نوع نگاهشان مشکلی نداشتیم. اما، آنچه که برای من مهم بود این بود که دانشجو باید توانایی تجزیه و تحلیل مسائل فلسفی را داشته باشد و تقریباً هم دانشجویان من همینطور می‌شدند. دانشجویان من وقتی فارغ‌التحصیل می‌شدند، براحتی، می‌توانستند مقاله چاپ کنند. کار دانشجویان من مخصوصاً دانشجویان دکتری من سخت بود. هر جلسه می‌گفتم جلسه آینده این مطلب را تحقیق کنید، این محورهایش است و برای من بیاورید. آنها موظف بودند کل هفته تحقیق کنند و مقاله‌ای را تهیه کنند و پس از تایپ برای من از طریق ایمیل بفرستند. من

هم پرینت شده را تصحیح می‌کردم و نمره می‌دادم. سپس، می‌خواستیم که در مورد همان موضوع، بحث فلسفی در کلاس انجام شود. کاری که اصطلاحاً اکتشافی می‌گویند یعنی، دانشجو محور باید باشد. الحمدلله، این هم از توفیقات الهی بود.

س) حوزه پژوهشی دانشگاه علامه طباطبایی چگونه بود؟ فعالیتها بیشتر آموزشی بود؟ روش تدریس چطور؟ آیا به روز بودند؟

قریب به اتفاق اعضای هیات علمی دانشگاه آموزشی بود. ولی محور فعالیت آموزشی من ارتقاء توان پژوهشی دانشجویان بود.

تا اینکه پیشنهاد شد من را برای ریاست پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی انتخاب کنند. آقای وزیر، آقای زاهدی از روندهایی که در پژوهشگاه وجود داشت بشدت گله داشتند، آقای گلشنی هم بیشتر با ایشان تنش داشت. ایشان می‌گفت این پژوهشگاه هیچ محصولی ندارد. همه چیزهایی هم که دارد، در حال از بین رفتن است و دنبال شخص دیگری برای مسئولیت پژوهشگاه می‌گشتند. بعضی دوستانی که مرا می‌شناختند معرفی‌ام کردند و ایشان رزومه طلب کردند. پس از دیدن رزومه با خوشحالی خواستند که در یک جلسه با هم گفتگو کنیم. دکتر حسینی که آن موقع قائم مقام وزیر بودند (و بعداً وزیر ارشاد شدند) جلسه‌ای ترتیب دادند گفتند بیا این مسئولیت را قبول کن و گفتم نمی‌کنم. من شنیده بودم وضع ساختار اداری، پژوهشی پژوهشگاه و خیلی چیزهای دیگر نابسامان است. مثلاً از آقای خلیجی پرسیدم گفت اوضاع خراب است و کسی کار نمی‌کند، نصف اینها باید بازنشست بشوند و کلی بودجه باید خرج بشود. به غیر از آن هم من دلایل دیگری برای قبول نکردن داشتیم. دو ماهی اینها منصرف شدند به علت اینکه آقای گلشنی دو ماه خارج از کشور رفته بود چراکه متوجه شده بود می‌خواهند عوضش کنند. کسی که خارج از کشور است، او را بیرون نمی‌کنند. بعد هم

ایشان فکر کرده بودند تعطیلات نوروز است و تا خرداد ماه، که انتخابات می‌شود، آخر دوره است و کسی در فکر این چیزها نیست ولی، آقای زاهدی برای عوض کردن ایشان مصمم بود. دنبال کسان دیگری هم رفته بودند. بعد از عید خود آقای زاهدی یکبار مرا خواست و یک ساعتی با ایشان بحث کردم. گفتم ببینید در این مملکت اگر شما بیاید یک قصر بسازید، مشقت بکشید، حتماً نفر بعدی اولین کاری که می‌کند، محض رضای خدا این قصر را خراب می‌کند و تازه می‌گوید این ساختار برای چه بود؟ _همانگونه که الان هم می‌بینید به سر آنهمه پیشرفته‌ها در پژوهشگاه همین آمده است و گویا نتیجه کار انسان نه تنها بهتر نمی‌شود که رفته رفته از بین می‌رود- این یعنی اگر کار خوبی را بنیان می‌گذاشتیم، ادامه پیدا نمی‌کرد. و تلاش خود را نافرجام می‌دانستم.

س) مشکل این مسئله در کجاست؟

وقتی که در ساختار دولتی، پول نفت باشد، این اتفاق می‌افتد. پول قدرت می‌آورد، قدرت‌ها تعیین‌کننده هستند. مثلاً رئیس پژوهشگاه قدرت دارد، نقش قدرت‌ها اینجا اهمیت دارد. لذا، شما می‌بینید اول گفته می‌شود از رئیس بپرسیم چه می‌گوید. ساختار اگر کار می‌کرد، رئیس چه برود یا نرود، کار باید انجام می‌شد. ما ساختار نداریم.

ایشان برای توجیه من مثال زد که آیین‌نامه ارتقاء را تغییر دادیم و غیره. دیدم خیلی ایشان اصرار دارد. گفتم بگذارید استخاره‌ای بکنم بعد قصه‌ای هم برایشان گفتم: یکی از بزرگان کشور با مرحوم پدر ما آشنا بود، ایشان مجرد بود، می‌خواست در تهران ازدواج کند. والده ما برایشان پیشنهاد می‌دادند. یک موردی را رفتند بعد آن بنده خدا که برگشت والده ما گفت نظرتان چیست؟ ایشان جواب دادند که یک استخاره‌ای بکنیم، اگر بد آمد که هیچ و اگر خوب آمد که مجبور نیستیم که اطاعت کنیم. با این قصه سعی کردم بفهمانم که تمایلی به این مسئولیت ندارم. من اعتقاد داشته و دارم

کار کوچک خصوصی انجام دادن بهتر از کار دولتی بزرگ انجام دادن است. در کار دولتی آخرش همه چیز از بین می‌رود و بدرد هیچ جای مملکت هم نمی‌خورد. دقیقاً شما همین موضوع را بعد از من اینجا می‌بینید، خیلی کارها همینطور مانده.

(س) نه استاد، ساختار شما هنوز باقی هست، سالن‌ها هنوز پر از سخنرانی است، شما پژوهشگاه را تکان دادید.

ما برای هر سال چهار تا مجله انگلیسی طراحی کرده بودیم. مجله روسی طراحی کرده بودم یا همین پرتال، همینطور مانده است. البته، می‌دانستم یک چنین مسئله‌ای هست. در مورد پذیرش مسئولیت پژوهشگاه با دیگران از جمله آقای خلیجی، معاون پژوهشی، مشورت کردم که هر بار رأی ما را می‌زد. وزیر خیلی محکم ایستاده بود که حتماً باید تغییر و تحول ایجاد کنیم. یکی از نگرانی‌هایم این بود که حرمت آقای گلشنی را به‌جا نیاورم چراکه با ایشان رفاقت داشتیم. دو سه بار گفتم جای آقای گلشنی نمی‌خواهم بیایم، ممکن است دلخور شوند.

(س) همین امروز صبح یکی از استادها داخل اتاق آمده بود، من گفتم خدمت شما می‌آیم. گفتند آقای شریعتی در یک پروسه زمانی ظاهراً برای شما مشکلاتی ایجاد کرده بودند که آقای گلشنی هم دخالت کردند، آیا اینگونه است؟ گفتند آقای دکتر گلشنی خیلی نسبت به شما لطف‌هایی داشتند.

بله. ایشان لطف داشتند. مثلاً آقای دکتر گلشنی هر کس را از خارج دعوت می‌کردند، معمولاً مرا حتماً دعوت می‌کردند. کسی که بتواند انگلیسی حرف بزند و بفهمد. یک وقتی هم از دانشگاه علامه خسته شدم و پیش ایشان گفتم. ایشان نامه نوشتند فلانی را مأمور کنید پژوهشگاه بیاید. دو ماه گذشت و آقای شریعتی نامه نامحترمانه‌ای نوشت با این مضمون که اجازه

نمی‌دهیم ایشان بیاید. دوباره آقای گلشنی با آقای شریعتی صحبت کرد و آقای شریعتی متوجه شدند به نفعشان است از حکمشان صرف‌نظر کنند. یکبار هم مرا خواستند و گفتند چه شده است؟ آیا می‌خواهید بروید؟ گفتم پس از آن جواب نامناسب دیگر نه. اصرار داشتند که من مأمور به پژوهشگاه شوم. ولی من دیگر زیر بار نرفتم.

(س) پس شما خودتان هم راضی نبودید جای ایشان بیاید؟

بله. آقای زاهدی مسئله را دیده بود که پژوهشگاه خروجی ندارد. به عنوان مثال، کتابی یا مقالات علمی چندانی منتشر نمی‌شد. یک مجله به نام فرهنگ داشتند ولی نتوانستند برای آن اعتبار علمی بگیرند. بعد فشار آوردند و آقای گلشنی می‌گفتند نباید دانشیار و استاد هیئت تحریریه باشد، مربی هم باشد اشکال ندارد، از این بحث‌ها.

آقای زاهدی هر جا رفته بود و از هر کس که پرسیده بودند همه اتفاق آراء داشتند که فلانی خوب است یعنی، یک نفر نبود که بگوید فلانی بدرد این کار نمی‌خورد. از یک طرف، باید یک استاد تمام جای آقای گلشنی بگذارد و از طرف دیگر، سابقه پژوهشی داشته باشد و بقیه قبولش داشته باشند. دیگر من آخرین روز که باید به آقای زاهدی جواب می‌دادم، در ماشین جلوی وزارتخانه به آقای گلشنی تلفن کردم و ماجرا را گفتم، ایشان گفتند قبول نکن. گفتم به چه بهانه‌ای بگویم قبول نمی‌کنم؟ گفتند نباید قبول کنی. گفتم چه بگویم تا موافقت کنند؟ ایشان عصبانی و ناراحت و تند به من گفت تمام دانشگاهی‌ها علیه تو اقدام می‌کنند. گفتم من بعید می‌دانم چنین چیزی اتفاق بیفتد. چون دیدم توجیه درستی نداشتند و معلوم بود صرف ریاست پژوهشگاه برای ایشان مهم بود لذا نتوانستم جواب رد به وزارتخانه بدهم. در نتیجه، وزیر برایم حکمی زد که با بقیه فرق داشت یعنی ده تا وظیفه را مشخص کردند که باید در پژوهشگاه این کارها را بکنید. همان

کارهایی که نشده بود، مجله نداشت، اعضای هیئت علمی جدید نیامده بودند و اینطور چیزها.. قبل از اینکه پژوهشگاه برویم، آقای گلشنی، آقای خلیجی و دیگران پیش آیت الله سید محمد خامنه‌ای رفتند و فشار آوردند که آقا به فلانی بگویید قبول نکند. آقای خامنه‌ای به من تلفن زدند و ماجرا را فرمودند. گفتم به چه بهانه‌ای نه بگویم. بعد شروع کردند علیه ما هنوز نیامده داخل پژوهشگاه جوسازی کردن. آقای زاهدی تاکید داشتند گفتند فلان روز باید معرفی من انجام شود و حتماً از آقای گلشنی نیز تجلیل بشود. آقای دکتر خرمشاد را به عنوان معاون وزیر فرستادند. همه پیغام دادند که آنجا علیه تو بسیج شده اند و گفتند ما هیچکدام همکاری نخواهیم کرد. آقای دکتر گلشنی دو سه روز وقت برای جمع آوری وسایلش خواست. شنبه رفتیم و منتظر ماندم تا آقای خرمشاد تشریف بیاورند. گفتم آیت‌اللهی هستم و وارد دفترم شدم. خدا حفظشان کند آقای دکتر محسن میری که اول همه آمدند. بعد آقای خلیجی با دلخوری آمد و گفتم در نظر دارم اینجا کار کنم. یک نفر هم همراهم نیاورده ام، و اصلاً در نظر ندارم یک اتوبوس همراه ببرم. اگر پژوهشگاه قرار است درست بشود، با خودش باید درست شود. معنی ندارد بیرون از پژوهشگاه بر آن تفوق داشته باشد. مشکلاتی در پژوهشگاه بود مخصوصاً حیف و میل‌های مالی که باید حل می شد. شایعاتی مبنی بر متعصب بودن من ساخته بودند، از جمله اینکه با آمدن فلانی زنان باید با پوشیه بیایند!

قبل از هر کار، آقای خلیجی و طاهری پیش من آمدند و گفتند تکلیف ما چیست؟ گفتم بنا ندارم هیچکدام از شما را عوض کنم. یعنی، می‌خواهم با شما کار کنم و تا وقتی که ببینم می‌توانیم با هم کار کنیم، چه اشکالی دارد با شما کار کنم؟ من دلیل نمی‌بینم شما را عوض کنم.

اولین کاری که کردم، این برداشتی که از رئیس پژوهشگاه هست به عنوان کسی که باید دستور بدهد

را می‌خواستم بردارم. اولین کارم این بود که گفتم معارفه برایم بگذارید و من هم به پژوهشکده‌ها می‌روم. بعضی‌ها می‌گفتند نه، بقیه باید خدمت شما بیایند. گفتم نمی‌خواهم. می‌خواستم نشان دهم که من بر اعضای پژوهشگاه وارد شدم، آنها که بر من وارد نشدند. در پژوهشکده‌ها که رفتیم، اول که وارد می‌شدیم بعضی احم می کردند و روبروی گرداندند. به تدریج که حرف می‌زدیم، احم‌ها باز می‌شد. گفتم نیامده‌ام مدیریت کنم، آدمم رتق و فتق امور کنم و شما کار کنید. یک نفر یادم است که در جلسه پیرمردها گفت می‌شود رهنمود بفرمایید؟ گفتم وظیفه بنده رهنمود کردن نیست بلکه آماده کردن شرایط کار است چراکه شما خودتان در کارتان استادتر از من هستید. من این را اعتقاد ندارم به شما دستور بدهم.

جلسه سوم^۳

اساس آن برنامه‌ریزی بکنم. اما من اصلاً اهل سیاسی‌بازی نیستم. من اگر با کسی بد یا خوب باشم، رک و راست به او می‌گویم، اشکالش را هم می‌گویم. مثل ماجرای خانم مکنون و آقای مهدوی زادگان. اولین کاری که کردم این بود که به آقای خلیجی، معاون پژوهشی، که قبلاً رئیس دانشگاه علامه هم بودند، و حرمت ایشان برای ما واجب بود، گفتم می‌خواهم به هر کدام از این پژوهشکده‌ها بروم و با اعضای آن صحبت کنم. این به چه معنایی است؟ من که اینجا آمدم، بر شما وارد شدم، نه اینکه شما بیاید پیش من، یکی یکی در جلسه بنشینند و ابراز وفاداری نمایند. این را با جدیت مطرح کردم که من بر شما وارد شدم، کاری هم که می‌خواهم انجام بدهم این نیست که بر شما مدیریت کنم. می‌خواهم ساختار پژوهشگاه را سازماندهی بکنم که از پتانسیل اعضای هیات علمی و کارکنان آن بیشترین استفاده بشود. به آنها بفهمانم که در نظر من این پژوهشگاه مال آنها است. بخاطر همین هم یک به یک پژوهشکده‌ها را رفتیم. ابتدا خیلی از مسئولان نمی‌خواستند تحویل بگیرند. شایعات عجیب و غریبی پشت سر من پخش کرده بودند که اگر فلانی بیاید اینطور و آنطور می‌شود.

مهمترین دغدغه من این بود که بازدهی هر عضو هیئت علمی بالا برود بازدهی افراد به کتاب نوشتن نیست. باید بعد از شش ماه تا یکسال به یک نظریه جدیدی رسیده باشند، ویژگی که تا آن زمان در پژوهشگاه مطرح نبود. هرگونه پژوهش باید به نظریه جدیدی منجر شود، در نتیجه خروجی کتاب کفایت نمی‌کند، بلکه پژوهشگاه نیاز به مجله‌ای داشت که بتواند این نتیجه مهم را عهده دار شود. تا آن زمان پژوهشگاه دارای مجله علمی - پژوهشی نبود، یک مجله اصلی به نام فرهنگ داشت که آن هم هر شش ماه یکبار درمی‌آمد. یک مجله علم و دین داشت که فقط درونی بود یعنی حتی شابک هم نداشت. یک مجله دیگر هم *آفاق الحضاره الاسلامیه* که ۷۰۰ صفحه بود و هر چه بدستشان می‌آمد به عربی می‌نوشتند.

س) در بدو ورود به پژوهشگاه با چه شرایطی مواجه شدید؟

وضع پژوهشگاه را بعدها بیشتر فهمیدم که توضیح خواهم داد. اما، مسئله اصلی این بود که افراد پژوهشگاه برای خودشان حاشیه امنی ساخته بودند. کسی هم به آنها توجه نداشت و از این جهت، خوشحال بودند. از همین جهت هم تغییر رئیس پژوهشگاه برایشان سنگین بود.

برخی قرار گذاشته بودند روز معارفه نیابند، یکی دو نفر آمدند. من هم اصلاً نگران نبودم. آقای دکتر خلیجی، معاون پژوهشی، آمدند و گفتند من افراد را احضار می‌کنم. اولین کاری که کردم و خیلی برایم مهم بود، حفظ حرمت جناب آقای دکتر گلشنی بود. به وزیر هم همین را گفته بودم. وجوب حرمت ایشان چند دلیل داشت: یکی اینکه ما نان و نمک ایشان را خورده بودیم، دوم اینکه یک شخصیت علمی برجسته و از اندیشمندان مملکتی بودند. ما از این انسان‌ها کم داریم و هرگونه تضعیف آنها ضربه به خود است. علیرغم آنچه درون من نسبت به ایشان می‌گذشت، ایشان علیه بنده حرف‌هایی زدند که اصلاً صحت نداشت.

مسئولیت پژوهشگاه را که متقبل شدم، اولین کاری که کردم، اعلام کردم مسئولین پژوهشگاه را عوض نخواهم کرد. به محض این حرف، خیلی از دوستان که توقع داشتند تحویلی در پژوهشگاه شود، ناراحت شدند. البته همان مسئولان قبلی یک شبکه اطلاعاتی قوی در پژوهشگاه درست کردند، تا مرا تعقیب کنند که چکار می‌کنم و با چه کسی حرف می‌زنم، تا نتوانم بر

۳- سرکار خانم فائزه توکلی مصاحبه این جلسه را در تاریخ ۹۴/۴/۲۴ انجام دادند.

مجانی هم می‌دادند. به هر جایی که می‌توانستند، به کشورهای مختلف، به سفارتخانه‌ها می‌فرستادند. معلوم نبود چه کسی می‌خواند. کیفیت همه این مجلات پایین بود، مخصوصاً مجله فرهنگ. این مجله را افرادی اداره می‌کردند که حداقل معلوماتی در مورد مقاله علمی - پژوهشی نداشتند، از جمله آقای تنکابنی. ایشان بعدها برای مجلات معتبر پژوهشگاه نیز نمی‌توانست مقاله علمی و پژوهشی بنویسد. هرچه کمکش می‌کردیم تا از کارهای پژوهشی اش مقاله ای علمی استخراج کند باز نمی‌توانست. حال کسی مثل ایشان می‌خواست در مجله علمی هیات تحریریه باشد و برای سایر استادان تعیین کند که چه مقاله ای را از آنها چاپ کنند!!! مجله با افرادی اداره می‌شد که در مقطع کارشناسی ارشد بودند و حاوی موضوعات پراکنده‌ای بود. بعضی اعضای هیات علمی پژوهشگاه همان ابتدا گله داشتند که جایی برای انتشار مقالات علمی پژوهشی ندارند والا مقاله های علمی پژوهشی خواهند نوشت. اولین قولی که به همه دادم، انتشار چندین مجله علمی - پژوهشی بود. کمی گذشت و باور نمی‌کردند که مجله‌ای منتشر شود. در جلسه‌ای که با اساتید داشتم قرار گذاشتم بتوانیم ۱۲-۱۰ مجله داشته باشیم، ولی هیچکس این قول مرا باور نکرد. به آنها گفتم یکی از دانشجویهای دکترای من از مطالب یک درس من، چهار مقاله علمی - پژوهشی به اسم خودش منتشر کرده است. در خفا مسخره می‌کردند و این کار را غیر ممکن می‌دانستند. می‌گفتند یک سال طول می‌کشد تا یک مقاله از آب و گل درآید. گفتم باید به ایده های جدید فکر کنید شروع به فعالیت کنید.

یکی از اولین اقدامهایی که همان هفته اول کردم، گفتم باید اول از همه خدماتی به اعضای هیات علمی ارائه بدهم. اولین کار، هویت پژوهشگاهی است که به همه این افراد باید داده بشود. با بودجه خود پژوهشگاه کارت ویزیت برای همه اساتید درست کردم. خیلی هم سخت بود. می‌گفتم اسم فارسی و انگلیسی‌تان را دقیق بدهید چون کارت ویزیت دوطرفه و دوزبانه

طراحی کرده بودیم تا بتوانند در ارتباطات بین المللی از آن استفاده کنند. ولی متأسفانه برای درج اسم انگلیسی‌شان دچار مشکل بودند، کار طاقت‌فرسایی بود. دو سه بار طراحی کردیم تا اینکه توانستیم برای اولین بار برای کلیه اعضای هیات علمی کارت چاپ کنیم.

دومین اقدامی که کردم این بود که در فضای مجازی هویت آنها بتواند به عنوان عضو هیات علمی منتشر شد. همه را واداشتم تا رزومه خودشان را تهیه کنند تا رزومه اشخاص بر روی سایت منتشر شود. متوجه شدم که توانایی و مهارت این کار را ندارند و با توجه به اینکه به لطف خداوند خودم رزومه مفصلی داشتم و در کنفرانس‌های متعدد شرکت کرده بودم و مقاله و کتاب داشتم، ابتدا خود این کار را انجام دادم. همان رزومه را برای همه اعضای پژوهشگاه فرستادم تا مطابق آن رزومه خویش را تنظیم کنند. همین باعث شد در سابقه علمی من دقت کنند و بدانند استاد تمام هستم با سابقه پژوهشی خوب. یادم است که عده‌ای که رزومه نداده بودند، پیگیری می‌کردم و می‌فهمیدند جدی است. رزومه‌ها را روی سایت گذاشتم. البته این کار نشان داد از اعضای هیات علمی پژوهشگاه ۶۰ درصد آنها اعضای هیئت علمی مربی یعنی فوق لیسانس بودند. جالب این بود که اغلب آنها حتی یک مقاله هم در سابقه شان نداشتند چه رسد به مقاله علمی - پژوهشی. غیر از خدمات پژوهشی یک کار پژوهشی مستقل هم نداشتند. برخی از آنها فقط دستگیری برای یک استاد می‌کردند، مثل کارهای نمونه‌خوانی و غیره..

متوجه وخامت اوضاع شدم. سطح علمی پایین بود و مدت‌ها هیچکس کاری به آنها نداشته است. ولی به همه گروهها گفتم که اطمینان داشته باشید که نیامدم حکومت کنم، هر کار پژوهشی که دوست دارید انجام بدهید. به هیچ کار شما ایراد ندارم، فقط کار کنید. بعضی مثل خانم مزدایور فکر کرده بودند چون زرتشتی هستند دیگر جایی در وضعیت جدید پژوهشگاه نخواهند

داشت. اتفاقاً چون ایشان استاد تمام بودند بیشتر از همه تحویلشان می‌گرفتم. یادم است وقتی خانم مفتاح می‌خواست بعد از بازنشستگی بیاید و کار تحقیقاتی بکند، گفتم دو تا شرط دارد: یکی اینکه اگر کار تحقیقاتی می‌خواهید بکنید، باید پروپوزال بنویسید تا معلوم باشد چه کاری می‌خواهید بکنید و چه چیزی می‌خواهید تحویل بدهید. دوم اینکه حجابتان را از این وضعیت در بیاورید. ما دو نفر در پژوهشگاه داریم که ملاک قرار بدهید، یکی خانم مزدپور زرتشتی و دیگری خانم صلیبی مسیحی، مثل اینها لباس بپوشید. به ایشان برخوردی بود که من تا حالا اینطور آمدم.

یادم است اولین جلسه‌ای که قرار بود ریش سفیدها بیایند، اول آقای دکتر کتابی، رئیس پژوهشکده علوم اجتماعی و آقای دکتر صفار مقدم خوشامدگویی کردند و گفتند ما منتظر هستیم شما رهنمود بفرمایید تا ما بر آن اساس برنامه مان را تنظیم کنیم. بنده هم اظهار کردم که وظیفه‌ام رهنمود نیست بلکه فراهم‌سازی امکانات است. اصلاً هیچ اعتقاد به رهنمود دادن به اعضای هیات علمی ندارم. دلیل هم داشتیم. چون مثلاً کسی که در تاریخ پژوهشگر سابقه داری است، من چه رهنمودی می‌توانم در تاریخ به او بدهم؟ من در آن محدوده کار نکرده‌ام. من در مرز دانشی خودم می‌توانم نظر بدهم و از کسان دیگر هم نمی‌توانم رهنمود بگیرم. در ادبیات که نمی‌توانم به آقای دکتر پورنامداریان رهنمود بدهم. واقعا اعتقاد به این حرف داشتیم و این اظهار من برای بدست آوردن دلها نبود.

به تدریج بعضی احساس خطر کردند. هفته اول، آقای ح-ت این هیاهو را ایجاد کرد که فلانی می‌خواهد ۱۲ مجله درست کند اما، تکلیف مجله فرهنگ چه می‌شود. هیاهو برای مجله‌ای بود که خودشان هر مقاله‌ای می‌خواستند می‌نوشتند. آقای ح-ت عادت داشتند برای القاء نظراتشان یک گروه را جمع کنند و با فشار جمع موضوعی را به کرسی بنشانند. گفتم چه اشکالی دارد ده مجله دیگر علاوه بر مجله فرهنگ داشته باشیم.

اینها می‌خواستند در انحصار باشند و با مجله فرهنگ جریان فعالیتهای اعضای هیات علمی را هرگونه که می‌خواهند هدایت کنند. مجله فرهنگ اشکالش این بود که مقالات آن درباره تمام شاخه های علوم انسانی بود با یک عده خاص. معلوم است این عده خاص گذشته از اینکه برخی از آنها هیچ سابقه علمی نداشتند نمی‌توانستند در همه تخصص ها مبنای نشر مقالات باشند. گفتم هر چقدر بخواهید هم کمکتان می‌کنم ولی، مجله علمی باید تخصصی باشد و هر تخصص در یک عنوان مجله می‌تواند فعالیت داشته باشد.

پس از بررسی نظام اداری مالی متوجه شدم تبعیض غوغا می‌کرد. دیدم بعضی در ماه ۱۵۰ هزار تومان حقوق می‌گرفتند. اگر هم اعتراض می‌کرد اخراجش می‌کردند.

س) آقای طاهری حاضر به مصاحبه نشدند، چندین نفر حاضر به مصاحبه نشدند.

خوب معلوم است نباید مصاحبه کنند. چون در برپایی این نظام سالوس پرور نقش داشتند. بارها گفته ام خودم خجالت کشیدم وقتی متوجه شدم برای استاد بزرگ جناب آقای دکتر مجتهدی ۲۵۰ هزار تومان در ماه حقوق تعیین کرده بودند. ایشان به تنهایی به اندازه ۵ عضو هیئت علمی کار می‌کنند و از بس غرق فعالیت علمی هستند شما حتی در روز دو دقیقه نمی‌توانید با ایشان حرف بزنید. من اتاقشان می‌رفتم، ایشان می‌گفت شما رئیس پژوهشگاه هستید، من به احترام شما دو دقیقه با شما حرف می‌زنم، من کار دارم.

س) خود ما همینطور، من با تایپیست دیپلمه همزمان یک حقوق می‌گرفتم، حدود ۳۰۰- ۲۰۰ هزار تومان. یکی از کارهای بزرگ شما برابرسازی حقوق بود.

بله. اما برای آبدارچی دفتر ریاست آن موقع، ۸۰۰ هزار تومان حقوق تعیین کرده بودند. برای منشی دفتر ریاست، یک و نیم میلیون تومان. دیدم اصلاً اینجا

شبکه‌های قدرت است. سه شبکه قدرت بودند که به تعادل منافع رسیده بودند. هر کس با این شبکه در می افتاد به تخریب شخصیت او می پرداختند. مهمترین کارگزار یکی از این شبکه ها هم خانم مفتاح بود که هرچه می توانست برای اعضای شبکه تسهیلات ایجاد می کرد و افراد غیر شبکه را به انواع وسایل منکوب می نمود. خانم مفتاح ترفیعات را بدست گرفته بود و آقای فتح اللهی نیز خود را با این شبکه هماهنگ کرده بود و در ترفیعات نظر آنها را اعمال می کرد. وقتی بررسی کردم دیدم خانم مفتاح به برخی اعضای هیات علمی به علت چادری بودنشان و یا تدینشان نه ترفیع سالانه را می دادند و نه مزایای دیگر. مثلاً خانم پارساپور و آقای تهرانی زاده چندین سال هیچ ترفیعی نگرفته بودند. هر کسی همراهی با شبکه قدرت داشت، بناگاه، بی هیچ ملاکی، سه پایه ترفیع می گرفت. خانم مفتاح می گفت بالأخره کارش را کرده، یک گزارشی داده، یک برگه گزارش شش ماه نوشته، تازه همان را هم نمی دادند و آقای خلیجی گله می کرد همین را هم نمی دهند.

سرکرده یکی دیگر از شبکه‌های قدرت و اختناق آقای ح-ت بود. شبکه سوم هم آقای ط بود که بچه‌هایی که بعد از انقلاب پژوهشگاه آمده بودند و پیشینیان پژوهشگاه را هم قبول کرده بودند هدایت می کرد. ح-ت هم نگرش های سکولار پژوهشگاه را می گرداند، خانم ا-م هم تمام کارمندان و مخصوصاً اعضای هیئت علمی که از زمان شاه و با آن خصوصیات دوران طاغوت بودند مدیریت می کرد و آنها را هم بر صدر می نشاند. بدون اغراق، هر کاری که دلشان می-خواست می کردند. خانم ا-م مرتب ادعا می کرد من بهترین مدیر پژوهشی مملکت شناخته شده ام. تکذیب نمی کردم. من تا وقتی از یک نفر خلاف نبینم، مشکل نبینم، هیچ برخوردی نمی کنم. اینها در شبکه‌های قدرتشان به هم باج می دادند. افرادی بودند که از بعضی اساتید، ماهی ۲۰ یا ۵۰ هزار تومان پول می-گرفتند برای اینکه کارهای آنها را راه بیندازند. بعد در

این باند، هوای همه اعضا را داشتند. یعنی هر وقت صحبتی شود یا پیش رئیس بروند، علیه‌شان حرف زنند و کسانی که این کار را نمی کردند، هر طور می-خواستند خرابشان می کردند. مهمترین مهره این شبکه‌ها، آقای گ در دفتر رئیس پژوهشگاه بود. با این همه هیچکدام را عزل نکردم.

وضع توزیع حقوق بسیار بد و ناعادلانه بود. من خودم استاد تمام بودم که پژوهشگاه آمدم. معاون اداری و مالی پژوهشگاه با مدرک لیسانس اینجا حقوقی که برای خودش بریده بود، هر چقدر حقوقش بود، به اندازه همان مقدار از خارج از شمول برای خودش حقوق اضافه تر می نوشت. من ابتدا شاید ۲/۵ میلیون می-گرفتم، ایشان ۳ میلیون برمی داشت. دو سه نفر در اداره مالی از هم حمایت می کردند. می گفتند این مقدار خارج از شمول بدهید. چرا به کسانی که حقوق اندک دارند توجه نمی شود؟ گفتم اینگونه نمی شود باید ملاک گذاشت. یادم هست آقای دکتر رادفر برای افزایش حقوق یکی از اعضای پژوهشگاه، و همچنین خانم دکتر زرشناس برای یکی دیگر از زیر مجموعه شان، تقاضای افزایش حقوق تا ۳۵۰ هزار تومان بجای ۳۰۰ هزار تومان مطرح کردند و اینگونه درخواست داشتند. من هم به ایشان پاسخ دادم که می‌خواهم بگونه ای برنامه‌ریزی کنم که حقوق این افراد ۷۰۰ هزار تومان بشود. ناگهان متعجب شدند. در امور مالی هر کاری دلشان می‌خواست می‌کردند. از آن طرف هم خودشان دلشان می‌خواست هیچکس نفهمد که چقدر پول می-آید و می‌رود و به چه کسی می‌دهند. برای همین هم تلاش می‌کردند هر مقدار که من دستور می دهم اجرا کنند تا بعدها برای پاسخگویی احضارشان نکنم. مصمم تر وارد شدم و پیشنهاد روال کاری دادم. از آنجا که روال کاری را خودشان برنامه‌ریزی کرده بودند بسیار بد بود. بالأخره گفتم مگر رسمی‌ها طبق یک چهارچوب حقوق نمی گیرند، قراردادی‌ها هم باید طبق همان چهارچوب حقوق بگیرند. اگر دولت با ملاک-هایی حقوق تعیین می کند، همان ملاک‌ها را برای بقیه

بگذارید. بعضی حقوق‌ها به ۸۰۰ یا ۷۰۰ هزار تومان رسید. متأسفانه ندیدم که کسی به خاطر این کار مهم و بارزش قدردانی بکند. در شبکه اداری دیدم اسم‌های بسیاری کارکنان مثل هم است، فرضاً حسن تقی پور، مریم تقی پور، جواد تقی پور. همه افرادی که در پژوهشگاه بکار گرفته شده بودند، فامیل هم و یکی از مسئولان اداری بودند. تخصص همه هم دیپلم بود! هر کس را استخدام نمی‌کردند. بقول معروف آنجا محلی بود برای دوست و آشنا. من به این قسمت در آن زمان کاری نداشتم و در بدو امر سعی کردم حقوق‌ها درست شود.

س) البته آقای جنیدی در مصاحبه‌شان مفصل تعریف کردند.

ایشان سال بعد آمدند. سختی‌های من را ندیده بودند. همه احساس کردند پژوهشگاه حداقل عدالت رعایت می‌شود. بشدت همه احساس ظلم می‌کردند. یادم هست سال اول که رفتم حقوق آقای مجتهدی را حساب کردیم، با توجه به سوابق ایشان حقوقشان از ۲۵۰ هزار تومان به یک و نیم میلیون تومان تبدیل شد. چهار ماه هم بود که به ایشان حقوق ندادند. ایشان بانک رفته بودند و در حساب خود ۵ میلیون تومان دیده بودند و یقین داشتند حتماً اشتباهی شده است و پرس و جو که چرا این قدر؟ اینقدر متأثر شدم از اینکه چنین برخوردی با این بزرگواران می‌کنند.

س) در شیراز، سخنرانی سال ۱۳۸۲ دعوت شده بودیم، بعد از سخنرانی من، آقای تکمیل همایون و خانم مفتاح چون می‌دانستند نسبتی با آقای دکتر بروجردی دارم، مرا دعوت به کار در پژوهشگاه کردند، من آن زمان تصمیم داشتم برای دکتری بخوانم. آنها گفتند بیا، ما تو را دانشور می‌کنیم، هیئت علمی می‌شوی. سال ۱۳۸۲ با فوق لیسانس آمدم، عملاً از روز اول که طرح استان

هرمزگان پیش آمد که چقدر کار کردم، تا سال هشتم همینطور کار می‌کردم. تنها بحثی که شد، موضع‌گیری آنها بود. دوره مرحوم بروجردی ۵ نفر از یک خانواده استخدام شده بودند.

بله. جالب اینجاست که همه دیپلم بودند ولی، بگویم تنها کسی که دیدم خیلی خوب انصاف بخرج داد، آبدارچی ریاست، آقای شاهسون بود. ایشان حقوقش کمتر شد، ۸۰۰ هزار تومان به ۶۵۰ هزار تومان تبدیل شد. گفت اگر عدالت است قبول دارم.

اقدام دوم اداری به علت رقابت آقای طاهری و باقری خودبخود مشکلات دیگری را حل کرد. آقای طاهری با این نقطه ضعف از آقای باقری، که بیشتر از ۳۵ سال سابقه کار داشتند پیش افتاد تا ایشان را بازنشست کند. آقای طاهری اعلام کرد که افرادی هنوز در پژوهشگاه کار می‌کنند که بیش از ۳۵ سال سابقه دارند و باید بازنشست شوند. گفتم لیست تمامی این افراد را تهیه کنید. در زمان آقای گلشنی ایشان می‌گفتند برای اینکه هیچکس ناراحت نشود این اقدام قانونی را نکنید. در همین دوران اطلاعات زیادی از سوابق حیف و میل های اداری مالی (البته آقای گلشنی از این گونه مطالب مبرا بودند) در پژوهشگاه بدست آوردم. ۱۶-۱۵ نفر از قسمت اداری در مرحله اول باید بازنشست می شدند که بازنشست شدند. در میان کارکنان پژوهشگاه معروف شده بود به اخراجی-های اول.

در مرحله بعد کسانی که سابقه بیش از سی سال داشتند بررسی شدند. این افراد فقط به شرطی می توانستند بازنشست نشوند که رئیس پژوهشگاه نیاز جدی به او را تایید کند. لیست تهیه شد و مقرر شد تمام آنها نیز بازنشست شوند. یادم است در اتاق مدیر مالی ۸-۷ نفر خانم بازنشست شدند چراکه کار بدون آنها هم پیش می‌رفت. بعضی‌ها گفتند آقا یک چند نفری هستند که ما خیلی به آنها احتیاج داریم، مسئول

خرید و غیره. گفتم تمام سعی خودتان را بکنید تا جانشین برایشان بیایید ولی، تا آن زمان همین افراد بر سرکارهایشان باشند. حال این افراد کدام ها هستند گفتم یک کمیته درست می‌کنیم تا بگویند چه کسی باشد. اعضای کمیته آقای نامدار، آقای طاهری و یک نفر دیگر بودند که نیاز به حدود شش نفر از آنها را تایید کردند، بقیه هم بازنشست شدند. کارکنان پژوهشگاه به این دسته لقب اخراجی‌های دو دادند (که البته هیچ اخراجی در کار نبود بلکه بازنشستگی مطابق قانون بود) که سی و چند نفر بودند. یکدفعه، پژوهشگاه از یک بار سنگین اداری و مالی راحت شد.

س) برای بازنشستگی بودجه داشتید؟ عده- ای می‌گفتند چون دکتر گلشنی با وزیر مشکل داشت، بودجه ندارد ولی، دکتر آیت‌اللهی با چند میلیارد وارد پژوهشگاه شد.

البته پاداش پایان خدمت را باید وزارتخانه می‌داد و ارتباطی با بودجه پژوهشگاه نداشت. ابتدا فکر می‌کردم خود پژوهشگاه باید این بودجه را تامین کند لذا تقاضای حداقل نزدیک ۳-۴ میلیارد بودجه کردم اما دریغ از یک ریال بیشتر. بودجه آن سال پژوهشگاه ۸-۷ میلیارد بود که طی این مدت توانستیم آن چنان سطح فعالیت‌های پژوهشگاه را بالا ببریم که بودجه الان سی و چند میلیارد شده است. مدت‌ها برنامه‌ریزی شده است و با افراد مختلف صحبت کرده ایم تا به اینجا رسیده است.

یک روز دیدم آقای طاهری یک برگه آورده که ما برای تعیین کمیته اداری مشاغل که درجه می‌دهند، برای این کمیته، یک سری افراد کار کردند، شما اجازه بدهید به این‌ها حق الزحمه تعلق بگیرد. حمیدرضا آیت‌اللهی ۸۰۰ هزار تومان، معاون اداری مالی ۷۰۰ هزار تومان، مسئول امور مالی ۵۰۰ هزار تومان و چند نفر دیگر. پرسیدم من در چنین جلسه ای شرکت نکرده ام. آقای طاهری گفت بالاخره همین صحبت‌های سرپایی که می‌کنیم خودش یک جلسه است. برای

یک صحبت سرپایی ۸۰۰ هزار تومان می‌خواستند به من بدهند تا بهانه ای شود تا خودشان نیز از بودجه پژوهشگاه برای خودشان بردارند. مخالفت کردم. دیگر فهمیدند که دوران بی حساب برداشتن از پژوهشگاه گذشته است. یاد آوری می‌کنم در همین زمان برای برخی کارکنان پژوهشگاه حقوق ماهانه ۱۵۰ هزار تومان تعیین کرده بودند.

مشکل دیگری که وجود داشت یازده نفر عضو هیئت علمی بودند که زیر نظر هیچ پژوهشکده‌ای هم نبودند. زیر نظر رئیس پژوهشگاه برای خودشان یک سری کارهایی می‌کردند. معمولاً کسانی بودند که پژوهشکده‌ها به دلایل مختلف نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند آنها را بپذیرند. برخی اعضای هیات علمی اصلاً سرکار حاضر نمی‌شدند. خانمی بود که تهیه یک کتاب انگلیسی از یازده سال پیش کار پژوهشی او بود. ولی در این مدت اصلاً نمی‌آمد و حتی برخی گفته بودند اغلب هم آلمان بوده است. تاکید شد باید سرکار حضور پیدا کند. گفت من کمرم درد می‌کند. گفتم جایی درست می‌کنیم تا برای او مشکل درست نشود، هفته‌ای دو روز بیایید. مدتی گذشت و نیامد. جویا شدم گفتند کامپیوتر ندارد، تمامی امکانات برای او تهیه کردیم. بازهم تا حدود دو سه ماه نیامد. می‌خواست به هر زوری که شده وضعیت پیشینش را حفظ کند. یازده سال کتابی در مورد سعدی در دست گرفته بود تحقیق کند، کاری که یکساله هم قابل انجام بود. کار را هم تمام کرده بود ولی، در خانه نگه داشته بود. گفتم بدهید برای چاپش باز هم زیر بار نرفت. پیگیری کردم تا کمیته تخلفات تشکیل گردد و مطابق قانون حکم اخراجش صادر شود. آقای خلیجی می‌گفتند بگذارید دو ماه بطور مداوم نیاید که ما مدرک داشته باشیم. گفتم باشد ولی باید کمیته تخلفات برایش تشکیل شود. از آن طرف، آقای گلشنی برایم پیغام‌هایی از جنس تهدید می‌دادند. آخر دی ماه حکم تخلف ایشان آماده شد ولی، آقای طاهری احتمالاً به دستور آقای گلشنی مدام بهانه می‌آورد تا اینکه نهایتاً کمیته تشکیل شد و

حکم به اخراج او داده شد. فکر می‌کردیم کسانی مثل آقای «م-ن» آدم‌های متدینی هستند و به ارزشهای انقلاب پایبند اما هرچه گذشت متوجه شدم که این‌ها هم در شبکه‌های قدرت دست به سینه شده‌اند. به هر ۱۱ نفر گفتم بروید یک پژوهشکده انتخاب کنید، گفتند ما را قبول نمی‌کنند. گفتم من صحبت می‌کنم. یکی-یکی به پژوهشکده‌ها رفتند. مثلاً آقای خان بیگی در اتاقش بسیاری از پهنای باند پژوهشگاه را می‌گرفت و فقط کتاب دائلود می‌کرد. کاری که او می‌کرد، جمع آوری کتابهای الکترونیکی برای خودش و سپس کتابشناسی بود که کار یک کارشناس است، نه هیئت علمی. دانشجوی دکترای دانشگاه آزاد بود به علت ضعفهای عمده‌ای که داشت به او دکتری نمی‌دادند. با اعضای دانشگاه آزاد صحبت کردم تا آقای دکتر محسن جوادی و با هزار زور و ضرب اجازه دفاع گرفتند و بالاخره دکتری‌اش را پذیرفتند. ایشان باید مقاله می‌داد که نوشت ولی، از حد ترویجی هم پایین‌تر بود و جایی چاپ نمی‌کردند. دوباره خودم دنبال کارشان را رفتم. از یکی از دوستان که سردبیر یک مجله علمی پژوهشی بود خواستم به هر صورت هست و با رفت و برگشت بسیار مقاله‌اش را چاپ کند. هیچوقت هم تشکر نکرد. مثال دیگر، آقای «م-ن» خودش رئیس پژوهشکده‌ای شده بود، با اینکه آن موقع حق نداشت رئیس بشود چراکه هنوز کارمند بود و از حراست جهاد به پژوهشگاه آمده بود و هنوز نتوانسته بود عضویت هیات علمی‌اش را بدست بیاورد. با این همه پذیرفتیم که در آن منصب بماند.

مسئله دیگر پژوهشگاه در آن زمان ائتلاف بودجه و سرمایه بود یعنی هم حیف بود و هم میل! اعلام شد روزی ۵۰۰ پرس غذا درست می‌کنند. در حالی که همه افراد پژوهشگاه ۳۰۰ نفر بودند. ۲۰۰ پرس غذا وضعیت نامشخص داشت. برای مازاد غذا هم پیشنهاد می‌کردند به پاسبان‌ها و راهنمایی رانندگی‌ها بدهیم. بعدها معلوم شد به بعضی از مستخدم‌هایی که فرمانبر این‌ها هستند، یعنی، برای باندها کار می‌کنند ۳-۴ تا غذا

می‌دادند. روزی اعلام کردند پنجشنبه شورای بررسی متون است. آقای نامدار ۳۲ نفر را عضو حاضر در شورا اعلام کردند. ۱۰۰ پرس غذا برای این نفرات سفارش داده شده بود. هرچه می‌پرسیدم این مقدار را برای چه می‌خواهید فقط گفته می‌شد بالاخره به آشپزها و کارگزارانشان نیز باید غذا بدهیم. تاکید کردم فقط برای ۳۲ نفر مهمان غذا تهیه شود به علاوه آشپز و دو سه کارگزار آشپزخانه. وقتی هم به آقای نامدار که کارهای تدارکات شورای بررسی متون را می‌کرد می‌گفتم می‌دیدم اصلاً حساسیت ندارد.

پس از بازنشستگی آقای باقری مدیر امور اداری نداشتیم، با مشورت برخی اعضای پژوهشگاه آقای معتمدیان که مسئول حراست بود به سمت مدیر امور اداری منصوب شد. دومین مسئولی که منصوب شد مسئول انتشارات بود. برای این منظور آقای زعفرانچی را که از قبل می‌شناختم مسئول انتشارات کردم. ایشان در اولین اقدام تمام اتاق انتشارات را که انبوهی از کاغذ و پرونده نامنظم بود مرتب کردند و این باعث شد تا کتاب‌هایی کشف کنند که بسیاری از کارهایش انجام شده بود ولی مفقود شده بود و لذا مدت‌ها بود که از رده انتشار خارج شده بود. بعضی نیز دست نویس استادان بنام بود که قبلاً ناپدید شده بود. بعضی مدعی بودند که دو سال برای این دست‌نویس‌ها زحمت کشیده‌اند و گم شده است. حتی دست نویس خودم را که گم شده بود و کتاب دیگری را، که هزار صفحه بود، پیدا کردیم. این کتاب همه کارش شده بود و باید چاپ می‌شد. در میان انبوه ورقهای اتاق انتشارات پیدا شد. هیچ نظمی در نحوه انتشار کتابها نبود و بیشتر به شرایط خاص و نحوه دستور ریاست پژوهشگاه بستگی داشت. به طوری که سازمان بازرسی اعلام کرده بود دو سوم کتابهای انبار کتاب، کتاب‌های دکتر گلشنی است. مثلاً ۲ هزار جلد چاپ کرده و ۱۵۰۰ جلد در انبار بود. دوباره ۳ هزار جلد دیگر هم چاپ کرده بودند. این‌ها یکی یکی مشخص شد. چون دیدند من با جدیت درصد اصلاح کارهای پژوهشگاه مخصوصاً اداری و

مالی هستم آقای فتح‌اللهی را فرستادند که فلانی را نصیحت کن که برای شما خوب نیست وارد این مسائل جزئی بشوید. شما باید صرفاً به مراودات علمی مخصوصاً خارج پژوهشگاه بپردازید. مرا از انجام کارهای اداری نهی می‌کردند و این کار را مغایر با شأن من نشان می‌دادند تا بتوانند اقدامات خود را انجام دهند. این بدان معنا بود که بروم در اتاقم بنشینم، خبر از بیرون هم نداشته باشم که چه می‌گذرد و بسیار هم وجیه‌المله می‌شدم و تجلیل پشت تجلیل برایم تدارک ببینند. اما پشت آن در در دفتر ریاست هر کاری دلشان می‌خواست انجام دهند. یکبار مسئول انتظامات با گریه و ناراحتی آمد و گفت آقای «گ» طبق دستور شخص دیگری از من خواسته که ورود فلان شخص را خبر دهم و مرا تهدید کرده که اگر خبر ندهی، برای تو پیش آقای آیت‌اللهی بد خواهم گفت. همین مطلب را هم با ترس و لرز جوری که کسی نفهمد به من می‌گفت. دیدم و اسفاه، ظلم‌ها بسیار بیشتر از آن چیزی است که فکر می‌کردم. برای مقابله با این سعایت‌های نابجا به دفتر ریاست گفتم در اتاق من را باز بگذارند. هر کس هم کار داشت بگذارید بیاید. کم کم این سدی که بین رئیس پژوهشگاه و بدنه پژوهشگاه از زمان دکتر گلشنی درست کرده بودند، باید از بین می‌رفت. از طرف دیگر آقای طاهری با اینکه معاون اداری مالی بود اغلب ساعت ۹ صبح می‌آمد و ۲ بعدازظهر هم می‌رفت. یکی از موانع کار من هم این بود که یکدفعه ساعت ۱۰/۳۰ دفتر من می‌آمد و یک ساعت حرف از مسائل سیاسی و اخبار عزل و نصب‌ها می‌زد ولی کارهای اصلی پژوهشگاه به زمین مانده بود. خیلی دوست داشت نشان دهد که از پشت پرده خبرهایی دارد و با گفتن آن به من می‌خواست خودی نشان دهد. بعضی وقت‌ها خبرهایی بدست می‌آورد که شب به من تلفن می‌کرد سعی می‌کرد خبر را بگوید. مصیبتی شده بود. آن وقت هر کار اداری و مالی را که می‌گفتم انجام نمی‌داد.

شبکه‌های قدرت یک توطئه بسیار بزرگ اداری دیگری هم همان اول کردند. فن‌کوئل‌ها از کار افتاد. من اردیبهشت وارد شدم. اول خرداد، اوج گرما، متوجه شدم خراب است. در این خرابی عمدی در کار بود تا با عاصی کردن کارکنان و اعضای هیات علمی نشان دهند من ناتوان از مدیریت پژوهشگاه هستم. تا آن موقع هیچوقت رئیس پژوهشگاه از موتورخانه بازدید نکرده بود. خودم شروع کردم به بررسی کلیه زوایای پژوهشگاه و اول هم به موتورخانه سرزدم. موتورخانه بسیار کثیف بود و پوسیده. از معاونت اداری مالی خواستم که سیستم سرمایش پژوهشگاه را با خرید یک دستگاه درست کند. خوشبختانه آن سال بودجه خرید لوازم و املاک در پژوهشگاه خیلی زیاد بود. آقای طاهری گفت حداقل ۱۸۰ میلیون تومان فقط دستگاهش می‌شد. آنها منتظر بودند من اقدامی برای خرید دستگاه بکنم آن وقت سعی می‌کردند شایعه کنند که آن شخص با دکتر آیت‌اللهی روی هم ریخته-اند و در خرید دستگاه حیف و میل رخ داده است. شخصی را آوردم تا این مشکل را حل کند و وی تخمین زد این کار حداقل سه ماه طول می‌کشد. نصب وسیله و جرتقیل می‌خواهد. اما از آنجا که دیدم از آقای طاهری آبی گرم نمی‌شود و مرتب امروز و فردا می‌کند به خاطر گرمای هوا دستور دادم همان روز به تعداد تمام اتاق‌ها پنکه بخرند. یادم است می‌نشستم کار می‌کردم، عرق می‌ریختم، یک ده دقیقه بلند می‌شدم تا خنک شوم و دوباره می‌نشستم. کارتابل من هم از این نامه‌های وقت‌گیر پر بود.

تا اینکه آقای دکتر خدری راه، که از قبل می‌شناختم، درس طلبگی نزدیک اجتهاد هم خوانده بود، و مدتی درس دکتری در بلژیک خوانده بود و در آن زمان در بنیاد صدرا معاون آیت‌الله خامنه‌ای شده بود، دعوت به کار کردم. از ایشان خواستم تا این مسئله را پیگیری کند. آقای خدری همه شرکت‌هایی که در ایران چنین دستگاه‌هایی داشتند گشتند و ارزانترین و باکیفیت‌ترین دستگاه سرمایش را پیدا کردند. بعد از یک هفته

تحقیقات مفصل ایشان به من گفتند برنامه ای ریخته اند که با ۱۱۰ میلیون تومان و تنها ظرف یک هفته این مشکل حل شود. برای اینکه آن وسایل را بیاورند، هزینه جراثیم برای آوردن و گذاشتن آن دستگاه نزدیک ۳۰-۴۰ میلیون تومان می‌شد. ایشان گفتند آن قدر چانه زنی کرده ام که نه تنها دستگاه که نصب آن را هم با این ۱۱۰ میلیون تومان انجام دهند. جراثیم باید از پشت کتابخانه می‌آمد، یک دیوار را خراب کردند، سقف را هم خراب کردند، دستگاه قدیم را درآوردند، و دستگاه جدید را جایگزین آن کردند. واقعاً بعد از یک هفته هوا خنک شد. اینجا بود که به توانایی بالای آقای خدری پی بردند و فهمیدند آقای خدری برای منافع آنها خطرناک است. البته در ابتدای کار آقای خدری برخوردهای تندی هم داشت که سعی می‌کردم کنترل شود. اما با همت و پشتکار آقای خدری این کارشکنی هم عقیم ماند.

س) جالب است که آقای خدری در مصاحبه-شان به این کار اشاره نکردند.

روزی از نابسامانی اوضاع موتورخانه و کثیفی و بی‌نظمی آن گله کردم. آقای دکتر خدری گفتند به من یکماه فرصت بدهید و پس از یکماه موتورخانه را ببینید. بعد از یک ماه، تمام دستگاهها نوشته بود و موتورخانه از تمیزی تماشا کردن داشت.

مسئله دیگر این بود که اظهار کردند پژوهشگاه ۱۱۳ ملک دارد. بعضی سندها هست و بعضی دیگر نیست. بعضی ملکها شمال است و جاهای دیگر. البته می‌گفتند اصلاً معلوم نیست این املاک کجاست. باید به برخی محلی‌ها پول بدهیم تا نشانه ای از آن پیدا کنیم. باز هم آقای خدری پیگیر این مسئله شد. یک هفته شمال زندگی کردند. ایشان پس از بررسی دیدند جای زمین معلوم است. علاوه بر این زمین هم چهار دانگ زمین کناری هم متعلق به پژوهشگاه هست. هفت هزار متر است که سه هزار مترش زیر آب است. ایشان همت کردند دورتادور زمین را حصار کشیدند و

تابلویی نصب کردند که این زمین متعلق به پژوهشگاه علوم انسانی است. جالب اینجا بود که وسط زمین، مکانی متعلق به بهزیستی بود. بهزیستی نیز مکان پژوهشگاه را به یک نفر از اهالی برای کشت گیاهان آپارتمانی اجاره داده بود و اجاره‌اش را می‌گرفت. چند روز بعد، همان مستأجر که متوجه شده بود بی‌جهت به بهزیستی اجاره می‌دهد آمد و درخواست کرد که پژوهشگاه با او قرارداد اجاره تنظیم کند. قرارداد بدین ترتیب بود که ماهی دو میلیون تا آخر سال پرداخت کند. خوشبختانه املاک درحال احیا شدن بود. وقتی دست اداری مالی پژوهشگاه رو شد که کارشکنی می‌کردند دیگر حساسیت‌ها هم زیاد شد. آنها تمام تلاششان را می‌کردند که بنحوی شکست برای کار من ایجاد کنند. ولی من چیزی نداشتم که از دست بدهم حتی یکی از دوستانم را هم با خودم نیاورده بودم چون، اعتقاد نداشتم. آقای خلیجی هم که در این توطئه‌ها با آنها بود.

پژوهشگاه ملکی در خیابان جمهوری، نزدیک میدان بهارستان، داشت که خانه سالمندان ارامنه شده بود و باید اجاره می‌دادند. رهبر ارامنه از آقای احمدی نژاد، که آن زمان به نیویورک رفته بودند، درخواست کردند که به پژوهشگاه بگویند این ملک را ما بدهند. نامه از ریاست جمهوری آمد که درباره این ملک صحبت کنیم. هم بهزیستی و هم ما به دفتر ریاست جمهوری رفتیم. اعلام قیمت کردیم که این ملک، یک میلیارد و ۳۰۰-۲۰۰ میلیون می‌ارزد. معاون ریاست جمهوری پیشنهاد نصف قیمت دادند که پس از تصویب هیات امناء با این قیمت به آنها واگذار کنیم. صورت جلسه ای تنظیم شد و قرار بود که عملیاتی شود. این صورت جلسه را تحویل آقای طاهری دادیم ولی ایشان اینگونه موارد را نزد خودش پنهان می‌کرد وقتی می‌خواستیم می‌گفت گم شده است. برای عملیاتی شدن این موضوع از کسی که از زمان آقای طاهری تحت عنوان مسئول حقوقی در پژوهشگاه هر چند وقت یکبار رفت و آمد داشت و با اینکه لیسانس داشت به او دکتر می‌گفتند خواستیم که

لاریجانی در مصاحبه گفته بود و اینکه آقای لاریجانی مبالغی پول به او داده است.

به آقای طاهری گفتیم و او گفت آقای گلشنی نامه‌ای سفید امضا داده بودند و آقای لاریجانی خود صورت جلسه ای تنظیم کرده بود که اگر آقای جواد لاریجانی بتواند این زمین را از باغ به آموزشی یا مسکونی تبدیل کند قسمتی جزئی از این زمین به آقای جواد لاریجانی برای فیزیک نظری داده شود. آقای طاهری بعد از یک مدتی نامه را داد و گفت یک چنین نامه ای رد و بدل شده است. آن موقع این تصمیمات را باید هیئت امنا می گرفته است و در اختیار آقای گلشنی نبوده است که چنین حاتم بخشی هایی بکند. دکتر گلشنی در فیزیک نظری درس می داد، از آن طرف هم مرتبط بود. ولی آقای لاریجانی چند نگرهبان گذاشته بود و گفته بود کسی وارد نشود. نصف دیگر این زمین هم معارضی به نام جهاد سازندگی داشت، زمین ما معارض نداشت. آن هم تنش هایی داشت، این تنش ها به رهبری هم رسیده بود. ما هم هر اقدامی می کردیم توسط عوامل آقای لاریجانی به او گزارش می شد آقای لاریجانی متوجه شد ما جدی هستیم و مصمم دنبال احقاق حقوق پژوهشگاه. مسئول حقوقی پژوهشگاه به طمع گرفتن پول کلان بابت درست کردن این مساله گفت با رئیس اداره ثبت آشنا هستیم. اداره ثبت در قوه قضاییه است. آقای لاریجانی رئیس ثبت را تهدید کرده بود که نباید برای پژوهشگاه سند بزنند. نامه تندی هم به اداره ثبت و هم به ما نوشت تا شاید با ارباب مانع کار ما شود. مسئول حقوقی اداره ثبت را بخوبی پیگیری کردو علی رغم آنهمه تهدیدها نهایتاً حق را به ما دادند. سند ۳۴ هزار متر زمین در بلوار ارتش به نام پژوهشگاه صادر شد. کار بزرگی بود کاری که امکان نداشت حتی ظرف چهار سال هم انجام شود. تازه آنها ستون پنجم هم داشتند.

موضوع را پیگیری کند. بهانه می آوردند که کسی نیست که کارهای اجرایی حقوقی را انجام دهد و خودشان هم کسی را نمی آوردند. تا بالاخره با کمک دوستان یک لیسانس حقوق پیدا کردیم تا کارهای اجرایی مربوط به این امور را انجام دهد. در این بین، آقای طاهری مدام ما را می ترساند که برای اینگونه کارها وکیل گرفتن ممنوع است که بعدا معلوم شد صحت هم نداشت. تا اینکه هیات امناء تشکیل شد و اجازه فروش آن ملک را به ما دادند. قرار بود در محضر، من به عنوان رئیس پژوهشگاه امضاء کنم. پنجشنبه ساعت ۱۰ صبح، محضر قرار گذاشتیم. آنها هم آمدند. آن مسئول حقوقی گفت قبل از شما سند را می دهیم تا کارهایش را بکنند. وقتی آنجا رسیدیم گفتند اصلا خبری از سند نیست. به مسئول حقوقی تلفن زدم، او گفت من به فلانی گفته بودم. با طاهری جروبحث کردم. به کسی گفته بودند سند را ببرد که او هم بیمارستان بوده و دیگر هیچکس دنبال نکرده بود. یعنی یک قدم برای پژوهشگاه بر نمی داشتند. کارهای حقوقی هم خیلی سخت است. بالاخره، سند خورد و پول هم به حساب پژوهشگاه برای تبدیل به ملک بهتر رفت. گفتیم این را خرج هیچ جا نکنید، مال تملیک است. ما با این پول ساختمان جدید را باید بسازیم. یکی از زمین هایی که داشتیم، زمین ۷ هزار متری در باغ لارک بود که آقای لاریجانی به صورت عدوانی و زور بدون هیچ مجوزی آن جا را تصرف کرده بود. سه چهار نگرهبان گماشته بود و به هیچ عنوان کسی را راه نمی داد. عاملش هم خود آقای «ط» بود. آقای «ط»، بجای اینکه برای ما کار کند، برای او کار می کرد و مرتب همانند یک جاسوس هر اقدامی را که می خواستیم بکنیم به آنها اطلاع می داد. بعدها شنیدیم برای این کار هم پولهای خوبی گرفته بود.

س) من با آقای شالچی یک جلسه مصاحبه کردم، آقای طاهری جلوی ادامه مصاحبه او را گرفت چون شالچی از ارتباط صمیمی او با

در خیابان نفت بالای میرداماد پژوهشگاه ملکی داشت که مرکز امام علی در آنجا بود حدود ۴۰۰ متر مربع و با ۱۰۰ متر بنا. و از زمین به آن با ارزشی استفاده بسیار کمی می شد. دنبال تبدیل به احسن کردن آن هم رفتیم.

فکر کنید در چنین شرایطی هم مشکلات پژوهشگاه هست و هم این زمین‌ها. شخصی را برای نظارت فرایندهای پژوهش آوردیم. اصطلاحاً، عارضه‌یابی کند. وی در دستگاه خانم مفتاح رفت. هر کاری می‌کرد، اطلاعات نمی‌دادند. برای اطلاعات گرفتن بارها به ایشان مراجعه کردیم. اطلاعات ناقصی می‌دادند. شخص ناظر متوجه دروغ بودن آمارهایی که از فعالیتهای پژوهشگاه قبلاً درست کرده بودند شده بود. اعضای هیئت علمی کارهای اندکی کرده بودند و این نشان می‌داد آقای خلیجی نتوانسته است روالی برای ثمر دهی پژوهشگاه داشته باشد. مثلاً یک عضو هیات علمی با روزنامه همشهری صحبت کرده بود و آن را به عنوان مقاله علمی پژوهشی در آمار می‌آوردند. اگر تمام آمارها پالایش می‌شد یک پنجمش آمار واقعی بود. معاونت پژوهشی می‌خواست با این آمارها نشان دهد که پژوهشگاه فعال است. رفته رفته دیدم مشکلات معاونت پژوهشی مخصوصاً خانم مفتاح خیلی بیشتر از اینهاست. گروه تحقیقات امنیت نتیجه یک تحقیقش را به پژوهشگاه داده بود تا تایید شود و بتواند کار را ادامه دهد. آقای خلیجی سعی کرده بود به نحوی خود را در این تحقیق که بودجه اش از بیرون پژوهشگاه می‌آمد شریک کند. این گروه هرچه مراجعه می‌کردند تا آقای خلیجی بررسی و تایید کنند با در بسته مواجه می‌شدند و حتی مورد تهدید قرار می‌گرفتند. لذا خیلی با ترس و لرز به من گفتند که چند ماه است کار ما در معاونت گیر کرده است شما بدون آنکه آقای خلیجی متوجه شود کاری کنید که کار گروه از این بن بست خارج شود. ظاهراً آقای خلیجی می‌خواست کار بنام خودش نیز حساب شود. دیدم وضعیت طرحهای پژوهشگاه بسیار تاسف بار است.

بعدها آقای دکتر سید جواد میری به من گفت که چرا مدتها از انجام مراحل استخدامی او در پژوهشگاه سر باز می‌زدند. ایشان تازه از خارج آمده بودند و کتابهایی نیز به زبان انگلیسی منتشر کرده بودند. یک طرح پیشنهاد داده بود که محصول آن یک کتاب به انگلیسی می‌شد. آقای «خ» به او پیغام داده بود که اگر می‌خواهی کارت درست شود اسم من را هم با اسم خودت پشت کتاب بنویس. آقای میری سر باز زده بود و لذا مغضوب شده بود و در نتیجه روال استخدامی اش معطل مانده بود. یا طرح را مطرح نمی‌کردند یا در شورای پژوهشی بگونه ای مطرح می‌کردند که طرح رد شود. از اینگونه کارها و باندبازیه‌ها رواج داشت. یادم هست خود آقای خلیجی به من گفت شبی به کلباسی تلفن زده است که فردا طرح مهدوی زادگان که می‌آید شما به آن بتازید تا طرح رد شود. البته طرح ناپخته بود و قابل قبول کردن نبود ولی نحوه کارشان تخریب بود نه بر اساس بررسی علمی و رد کردنش نیز بخاطر باندبازیه‌ها بود. طرحی خانم زعفرانچی در مورد زنان آورد. او را هم در شورای پژوهشی تخریب کردند ولی، ایشان مقاوم بودند. از شورا خواستم تا به جای تخریب، اشکالات را مطرح کنند تا برطرف شود. این اقدامات نشان از وجود باندی بزرگ بود. هنوزم یادم هست پس از جلسه خانم زعفرانچی اتاقم آمدند و از ایشان عذرخواهی کردم. همچنین، اظهار امیدواری کردم تا این مسئله حل کرد.

شورای پژوهشی ماهی یکبار تشکیل می‌شد و اغلب هم به بحثهای بی نتیجه می‌انجامید لذا هر طرح برای تصویب در شورای پژوهشی باید یک تا دو سال در نوبت می‌ماند. در اولین اقدامی که کردم گفتم تا تمام شدن طرحهای معطل مانده هر هفته جلسه شورای پژوهشی گذاشته شود که تحرک خوبی در کارها در پژوهشگاه راه افتاد. از برخی اعضای هیات علمی مثل آقای محسن آرمین درباره وضعیت طرحشان سوال می‌کردم می‌گفتند چهار اه است که به معاونت پژوهشی داده اند ولی هنوز اقدامی نشده است. با این وضعیت

نمی توانستیم هیچ اقدام عملی برای حل مشکلات جاری و پیش پا افتاده پژوهشگاه انجام دهیم تا چه رسد به رشد و بالندگی آن. همه می دانستند که دست آقایان «ط» و «خ» دیر یا زود رو می شود و آنها نمی توانند ادامه دهند ولی با توجه به پرونده سنگینی که آقای «ط» نزد اعضای پژوهشگاه داشت همه فکر می کردند در اولین اقدام آقای «ط» را جابجا خواهم کرد. اما برای من مسائل اعضای هیات علمی مهم تر بود. در اولین اقدام حدود بهمن ۸۸ آقای خلیجی را عزل کردم ولی اصرار داشتم که هرگونه مسئولی که می آورم از داخل خود پژوهشگاه باشد. آقای خلیجی اصلاً گمان نمی کرد چنین اقدامی را بکنم و خیلی التماس کرد که آبروی من می رود من نیز تمامی کاستیهای کارش را گفتم و نشان دادم که تا حالا هیچ اقدامی برای رفع مشکلات نشده است. آقای دکتر یوسفی فر را که جوان فعال و خوش فکری بودند به عنوان معاون پژوهشی معین کردم. در ضمن خواستم آقای طاهری نیز رفتارش را تغییر دهد و برای کارهای پژوهشگاه اقدامی بکند.

آخر سال از آقای طاهری درباره مقدار بودجه و وضعیت حساب ها پرسیدم. مدام پاسخ را به تعویق می انداخت. نمی گذاشت من به عنوان رئیس پژوهشگاه از وضعیت مالی پژوهشگاه خبر داشته باشم. ببینید با چه سنگ اندازیهایی باید پژوهشگاه را می گرداندم. می گفت برویم ارزاق بخیریم، به همه هدیه بدهیم. آخر سال گفت آقا این پول ما پس فردا می آید، ضرورت دارد حقوق ها را بدهیم. اگر اجازه بدهید ۷۵۰ میلیون تومان از پول فروش ملک ارامنه حقوق ها را بدهیم. فردا پول به حساب می آید و دروغ می گفت. اصلاً چنین کاری را نمی توانست انجام دهد. صرفاً برای آنکه مشکلی پشت مشکلی دیگر برای من ایجاد کند. بعد از عید متوجه شدیم تمام ۸۰۰ میلیون را خرج کرده بود. از لحاظ اداری هم وضع پژوهشگاه و مخصوصاً آقای طاهری بهتر از مالی نبود. او در این گونه کارها هم بسیار ناتوان بود. مثلاً مرداد ماه هر سال با کارمندان

قراردادی قرارداد منعقد می شد که کار درستی نبود چراکه باید تا آخر اسفند سال قبل قرارداد بسته می شد.

س) گفته می شد آقای خلیجی در دانشگاه طباطبایی به شما خیلی خدمت کردند. آیا اینگونه بوده است؟

اینطور نبوده است. شخص دیگری مرا معرفی کرده بود. آقای خلیجی به این علت مرا استخدام کرده بود که هم خارج رفته بودم و هم دانشجوی دکتری بلژیک بودم. در اولین اقدام قرار بود یک ترم حق التدریس کار کنم و سپس حکم پیمانی مرا صادر نمایند. دو سال طول کشید و با پیگیری های بسیار، و خبری نشد. به باجناق ایشان که زمانی شاگرد من بود گفتم به ایشان بگویند اگر من را در دانشگاه علامه نمی خواهند بروم و جایی دیگر اقدام کنم. تا بالاخره حکم پیمانی من را صادر کردند. حال با این حساب آیا می توان گفت آقای خلیجی من را به دانشگاه آورده است مثلاً آیا من می توانم به آقای دکتر شعبانی که تازه آمده، مرتب بگویم من خدمت کردم تو را آوردم. کمیته ترفیعات هم بدتر از این وضع را داشت. آقای فتح اللهی، آقای خلیجی، خانم مفتاح کل کمیته را تشکیل می دادند و به هرکس می خواستند ترفیع می دادند و هرکس را که نمی خواستند مانع ترفیعش می شدند. در لیست حضور و غیاب متوجه شدم که فقط یک سوم اعضای هیئت علمی به اندازه ساعت موظفشان در پژوهشگاه حضور دارند و بازهم توسط این کمیته ترفیع می گیرند! گفتم از امروز اگر کسی به اندازه موظفش در پژوهشگاه حاضر نشود نمی تواند ترفیع بگیرد. باز همین اعضای کمیته ترفیعات می رفتند رفیق های خودشان را ترفیع می دادند. مثلاً خانم بروجردی نمی آمد، سه سال به یکباره به او ترفیع می دادند چون در باند آنها بود. ولی برای غیر هم باندی هایشان مثل خانم پارساپور و قبادی ترفیع نمی دادند.

جلسه چهارم^۴

خانگی و آقای فتح اللهی و مهدوی زادگان و طاهری - ولی توانسته بود با باندهای دیگر به تفاهم در منافع برسد و به اقدامات آنها نیز کمک کند. این سه باند، تمام پژوهشگاه را اداره می‌کردند. آقای دکتر گلشنی هم در جریان هیچ‌یک نبود. این سه قدرت برای خودشان برنامه‌ریزی می‌کردند. افراد خارج این سه باند یا ارتقا نمی‌گرفتند یا ارتقای آنها رد می‌شد.

س) در بخش پژوهشی این ارتقاها خیلی سرنوشت‌ساز است. چطور از این آسیب‌ها می‌توان جلوگیری کرد؟ یعنی، در سیطره افرادی قرار نگیرد و نظام‌مند بشود؟

اتفاقاً نظام‌مند است، فقط آدم‌های منصفی باید آن را به اجرا درآورند. بدون رودربایستی می‌خواهم بگویم، شما که کارشناسی ارشد تاریخ دارید و فعالیت‌هایی پژوهشی در این زمینه کرده اید شایسته عضویت هیات علمی هستید یا خانم عطایی آشتیانی که فوق لیسانس مهندس معماری است و هیچ سابقه‌اش با علوم انسانی در پرونده‌شان دیده نمی‌شود. در استخدام کارکنان هم که همه با هم فامیل بودند یعنی غیر از فامیل‌های خودشان استخدام نمی‌کردند. این افراد هرگونه که باشند و با هر مقدار معلومات را چه قراردادی چه شرکتی استخدام می‌کردند. یا مثلاً بعضی اساتید مشهور، هفته‌ای یک روز می‌آمدند و با هم گفتگو می‌کردند، گفتگویی که به مسائل پژوهشگاه مرتبط نبود و صرفاً برای پاتوق سازی برخی افراد مثل آقای تنکابنی حضور می‌یافتند و صرفاً به گفتگوی دوستانه می‌گذشت. این نیز باعث قدرت یکی از این باندها بود. وقتی می‌خواستند موضوعی را به ریاست پژوهشگاه تحمیل کنند این افراد را با بقیه همپالگی هایشان جمع می‌کردند تا رئیس پژوهشگاه را وادار به انجام خواسته هایشان بکنند. آقای تنکابنی هم آنها را وا می‌داشت تا در جلسه صحبت کنند و خیال می‌کرد من متوجه جریان کاری آنها نمی‌شوم. وقتی دیدند من بسیاری از این جریانها و مسائل را با ورود به جزئیات

س) بحث تا آنجا پیش رفت که شما ترجیح دادید آقای خلیجی مسئولیت معاونت پژوهشی را نداشته باشند، جلسه قبل صحبتی راجع به سیاسی بودن پژوهشگاه فرمودید اینکه بعضی بخش‌های سیاسی و باندها و گروهها به اصطلاح خودتان حیاط خلوتی درست کردند، می‌توانید واضح‌تر بفرمایید:

پس از ورود به پژوهشگاه، شاهد انواع بی‌عدالتی‌ها بودم. ترفیع سالانه برخی‌ها را چندین سال بود که نداده بودند، درحالی که بعضی دیگر مدام بی حساب و کتاب ترفیع می‌گرفتند. حتی همانهایی که در پژوهشگاه حضور پیدا نمی‌کردند و حقوق می‌گرفتند. متأسفانه، در این بی‌عدالتی‌ها افرادی مانند آقای فتح-اللهی مشارکت داشتند. در جلسه ترفیع دیدم صرفاً نام افراد در لیست مهم بود و کارکرد و حضورشان مورد بررسی قرار نمی‌گرفت. شواهد حاکی از تصمیم‌های باندی بود. کم کم متوجه شدم این باندها، خدماتی به مستخدم‌ها می‌داد و در ازای آن، خبر و اقدامات دیگر می‌خواست. پس از تدقیق متوجه شدم سه باند اصلی در پژوهشگاه بودند که با همدیگر به یک تعادل منافی رسیده بودند. دامنه فعالیت هر باند نیز مشخص بود ولی هریک در حیطة خود به منافع باندهای دیگر هم می‌اندیشید. یکی از این باندها شامل افراد زمان شاه و با همان روحیات دفتر فرح بودند. باند دیگر شامل افراد روشنفکر تقریباً سکولار بعد از انقلاب بودند. گروه دیگر افراد بعد از انقلاب که دم از خدا و دین و انقلاب می‌زدند - مثل آقای مظفر نامدار و آقای

۴- سرکار خانم فائزه توکلی مصاحبه این جلسه را در تاریخ ۹۴/۷/۱۴ انجام دادند.

کارها در پژوهشگاه متوجه می شوم و بطور طبیعی مانع آنها می شوم آقای فتح‌اللهی را فرستادند که این پیغام را برساند که رئیس باید تنها به مسائل کلان بپردازد و نه به مسائل اجرایی، به من می گفتند در شان یک استاد دانشمندی مثل من نیست که به روال اجرایی کار وقوف پیدا کند. از من می خواستند مثل آقای دکتر گلشنی مشغول فعالیتهای علمی خودم باشم و مسائل اجرائی را به این سه باند بسپارم.

برخی از آنها در زمان آقای دکتر گلشنی توانسته بودند حیف و میل‌های بسیاری بکنند. به عنوان مثال، برای یک طرح درباره جهانی شدن بودجه ۲۵۰ میلیون تومانی (درسال ۸۶) تصویب می کردند و مقدار کمی از آن را به مجری می دادند و بقیه را بین خودشان تقسیم می کردند. یا با اینکه پژوهشگاه در کل حدود ۳۰۰ عضو هیات علمی و کارکنان داشت روزانه ۵۰۰ غذا پخت می کردند و غذاها را بین خودشان یا مستخدمان یا دوستان بیرون از پژوهشگاه تقسیم می کردند. اگر کسی از دستور آنها سرپیچی می کرد با بدگویی نزد رئیس پژوهشگاه می کرد توسط دفتر ریاست پژوهشگاه او را تحت فشار قرار می دادند. وقتی رفته رفته متوجه این مسائل شدم در اولین اقدام دستور دادم همیشه در اتاقم باز باشد تا مسائل پشت در را بتوانم ببینم. بودجه و میزان نقدینگی در حسابهای پژوهشگاه را از رئیس پژوهشگاه مخفی می کردند تا اینکه اواخر سال ۱۳۸۸ از آقای طاهری، که معاون مالی و اداری بود، درخواست کردم مرا مرتب در جریان بودجه و موجودی قرار دهد و او نیز با این پا و آن پا کردن مدت دوماه از دادن این اطلاعات خودداری می کرد تا خودش بتواند هرگونه که دلش می خواهد درباره بودجه پژوهشگاه تصمیم بگیرد. با این پیگیری ها، او متوجه شد که دیگر جایش اینجا نیست.

س) چند روز پیش با آقای عظیمی مصاحبه داشتم که ذیحساب پژوهشگاه بود. مگر بودجه را نباید از ایشان پرسید؟

من به آقای عظیمی هم می‌گفتم اما، آقای طاهری نمی‌گذاشت این اطلاعات را بدهد. ایشان ۸۰۰ میلیون را خرج کرد با اینکه گفته بودم به پولی که از فروش ملک خانه سالمندان ارامنه بدست آورده بودیم دست نزنند، خود می‌آمد خرج‌هایی می‌تراشید و بدون اینکه به من بگوید از این پول خرج می‌کرد. مثلاً در آخر سال ۸۸ می‌گفت چون پول زیاد داریم به همه رؤسای پژوهشکده‌ها و مدیران یک سکه بدهیم. در حالی که آخر سال پول کم آورده بود و من هم خبر نداشتیم، به این طریق می‌خواست مرا در تنگنا قرار دهد و رسوا کند. بعد از عید، آقای زیویار را برای معاون مالی و اداری معرفی کردم. و هیچکس در این انتخاب شریک نبود. حتی، من به آقای زیویار گفتم حق ندارید به کسی بگویید. ولی، به آقای نجفی گفته بود. ایشان هم این انتخاب را تأیید کرده بودند.

به محض این جابجایی، آقای طاهری شروع به دروغ پراکنی علیه من نمود. برای خودش یک ماه مرخصی تشویقی درست کرد که بیش از دوماه طول کشید. با همدستی افراد داخل و خارج از پژوهشگاه علیه بنده در وزارتخانه و سازمان بازرسی پرونده سازی کردند و دروغ‌های بسیاری ساختند. سعی می‌کردند هر اقدامی که برای پیشرفت پژوهشگاه در طی آن مدت با سرعت انجام داده بودم مستمسکی برای دروغ پردازی علیه من کنند. مثلاً تهیه ساختمان غدیر که کار بزرگی بود که پس از انقلاب چنین کار بزرگی نشده بود مستمسک برای دروغ پردازی کردند.

ماجرای خرید ساختمان غدیر اینگونه بود: ساختمانی داشتیم در خیابان نفت که یک خانه ویلایی بود با سطح زیر بنای حدود ۱۵۰ متر کلنگی و ۴۰۰ متر زمین که مقدار کمی از آن قابل استفاده بود و مرکز امام علی (ع) آنجا بود و به علت دوری مشکلات بسیاری در رابطه اداری و غیره داشتیم. از هیئت امنای پژوهشگاه اجازه گرفتیم که این ساختمان را بفروشیم و در عوض کنار پژوهشگاه یک ساختمان نوساز بخریم. برطبق

روال قانونی سه کارشناس رسمی دادگستری انتخاب کردیم و قیمتی پایه برای این ساختمان تعیین کردند که به مزایده گذاشتیم و به قیمتی بالاتر از آن فروختیم. کارگروه مشورتی از برخی اعضای هیات علمی و کارکنان پژوهشگاه تشکیل دادیم و آنها را برای پیدا کردن ساختمان مناسبی در اطراف پژوهشگاه بسیج نمودیم. این هیات پس از چند جستجو ساختمان نوسازی را نزدیک پژوهشگاه پیدا کردند که ۵ طبقه بود و هر طبقه دو واحد و هر واحد نیز ۱۲۰ متر. یعنی ساختمانی بازیرینای بیش از ۱۲۰۰ متر مربع و نوساز و نزدیک پژوهشگاه. این ساختمان پسندیده شد و کارشناسهای رسمی نیز قیمت گذاری کردند. بافروش ساختمان خیابان نفت و پولی که از فروش خانه سالمندان ارامنه بدست آورده بودیم و دوباره توانستیم آن را جمع آوری کنیم به قیمتی کمتر از قیمت کارشناسان رسمی دادگستری خریداری کردیم. تمام پول را نداشتیم که بدهیم ولی موقعیتی استثنائی بود که در قبال ۱۵۰ متر ساختمان و یک ساختمان متروکه توانسته بودیم ساختمان نوسازی با ۱۲۰۰ متر زیربنا بدست بیاوریم. قول دادیم یک سال دیگر آن یک طبقه‌ای هم که مانده بخریم. به این وسیله، دارای ۱۲۰۰ مترمربع بنای جدید شدیم. معاملات ملکی رفتیم. مدیر امور مالی امضا کرده و من هم بر اساس امضای آنها امضا کردم.

آقای طاهری و دوستانش دیدند این مستمسک خوبی است تا به من تهمت بزنند. با اینکه همه چیز قانونی انجام شده بود و دستور هیات امنا بود و کارشناس دادگستری نیز قیمت تعیین کرده بود و اعضای هیات مشورتی نیز تایید کرده بود ولی شروع کردند دروغ پراکنی که این کار بدون اجازه هیات امنا شده است و در فروش ساختمان نفت قیمت پائین فروخته شده است و ساختمان غدیر به قیمت گرانتری خریداری شده است و در این میان من و آقای دکتر خدری صدها میلیون تومان به جیب زده ایم. سه طریق عمده را برای خدشه دار کردن آبروی من برنامه ریزی کرده

بودند: مسئولان وزارتخانه، سازمان بازرسی و دفتر مقام معظم رهبری. سومی زرنگ تر از آن بود که گول این حرفها را بخورد خودشان عین نامه را برای من فرستادند که درباره تو این حرفها زده شده است و ما می دانیم دروغ است. پرونده عریض و طویلی در سازمان بازرسی ظاهرا با پیگیری رئیس دفتر آقای پورمحمدی برای من درست کردند که تماما سرتا پا دروغ بود.

آقای طاهری با کمک آقای خلیجی نیز نزد برخی مسئولان وزارتخانه مثل آقای طائب رفتند و شروع به دروغ پردازی کردند بگونه ای که آنها باور کرده بودند که حیف و میلهای عجیب و غریبی در پژوهشگاه می شود.

سعی کردند هرگونه موفقیتی که در این مدت کم بدست آورده بودیم همان را علیه ما بکار بگیرند و نه تنها آن موفقیت را از چشم بیندازند بلکه همان را وسیله ای برای آبرو ریزی من قرار دهند.

اقدام بزرگ دیگری که شروع کرده بودیم تهیه پورتال علوم انسانی بود که پیشنهاد یک شرکت بود که به پژوهشگاه داده بود. آقایان نامدار و خانبگی و دوستانشان دیدند موقعیت خوبی است شروع کردند به جو سازی و گفتند که چرا کسان دیگری این کار را انجام بدهند ما خودمان در پژوهشگاه این پروژه را انجام می دهیم و این کار ۵ میلیارد تومان هزینه دارد. گفتم اشکالی ندارد شما پروپوزالی برای آن تهیه کنید که توجیه اقتصادی داشته باشد و زمانبندی اجرایی آن هم مشخص باشد. گفتند ظرف دو هفته آن را آماده می کنیم. یک ماه گذشت و با پیگیری های مداوم من بالاخره یک مطلب ۴ صفحه ای آوردند که هیچ اشاره ای به نحوه انجام کار نشده بود و اصلا نفهمیده بودند کار چیست و تلویحا گفتند که نتوانسته اند این کار را انجام دهند. ولی نمی خواستند کسان دیگری نیز این پروژه را که جهش بزرگی برای علوم انسانی کشور بود و در جهت اجرایی کردن منویات مقام معظم رهبری

مبنی بر نشر ایده های اسلامی ایرانی در علوم انسانی بود انجام دهند. کار را به مزایده گذاشتیم. یک گروه آمدند و گفتند با ۸۰۰ میلیون تومان این کار را انجام می دهند تا بالاخره مجموعه ای دیگر پیشنهاد کردند با حدود ۲۰۰ میلیون تومان پروژه را که جمع آوری کلیه آثار علمی کشور در علوم انسانی و دسته بندی آن و با جستجوی بسیار خوب بود انجام می دهند. مرحله کار را شروع کردیم. این عده ناراحت شدند و شروع کردند جوسازی علیه این پروژه. که در این پروژه حیف و میل شده است. اینها همانهایی هستند که می خواستند حیف و میلهای قبلی مثل پروژه جهانی شدن نیز لو نرود. این را هم به اتهامات من اضافه کردند و هرچه خواستند علیه من دروغ پردازی کردند. از جمله این افراد غیر از آقای ط-، رئیس شان آقای ت-، خانم م-، آقای خ، که ظاهراً اظهار دوستی با من می کرد و از همه کینه ای تر و بداندیش تر آقای م- ن- بود و از اینکه نتوانسته بودند این پروژه را بگیرند حرص می خوردند که نتوانسته اند پروژه ای ۵ میلیاردی به پژوهشگاه تحمیل کنند و خود در این میان نفع ببرند.

س) این فردی که برنده شد، با شما نسبت داشت؟

خودم گشته بودم و به افرادی که کارهای بزرگی در این زمینه انجام داده بودند و در کشور شناخته شده بودند پیدا کرده بودم. البته قبلاً آنها را از کارهایشان می شناختم. این افراد قبلاً در چندین پروژه کار موفق را هم انجام داده بودند و لذا از این طریق هم می شناختمشان. با شرکتی که داشتند آمده بودند و پیشنهاد آورده بودند و آنها در مزایده. من به عنوان رئیس پژوهشگاه باید از افرادی در این پروژه بسیار مهم دعوت می کردم که شناخت داشته باشم که می توانند این کار را به سرانجام برسانند. این ماجرا که پیش آمد، سر پرتال هم دروغ پراکنی کردند که در این پروژه پولهای فراوانی به جیب زده شده است.

یک سوژه دروغ دیگری که علیه من ساختند این بود که وقتی وارد پژوهشگاه شدیم، قاب عکسهایی که نقاشان فرانسوی و دیگران به فرح داده بودند در پژوهشگاه مانده بود و گردو خاک می خورد. برخی از این تابلوهای ارزشمند هنری در برخی اتاقهای معمولی مثل اتاق رئیس دفتر من آویزان بود. شروع به جمع آوری تمام آنها کردیم و این سرمایه های مملکت را در اختیار موزه هنرهای معاصر قرار دادیم. اینها دروغ پردازی کردند که فلانی همه قابها را در خانه گذاشته و یا به دخترش بخشیده است. اینها تا می توانستند کارشکنی می کردند و تلاش می کردند تا کارشان تمام نشده، خبردار نشوم. به گفته برخی مسئولان وزارتخانه، آقای دکتر خ- از برخی مسئولان وزارتخانه وقت می گرفت ضمن بیان برخی اتهامات مظلوم نمایی می کرد که من برنامه دارم که ایشان را بازنشسته کنم. و بعد از چند ساعت به دفتر آن مسئول تلفن می زدند و به دروغ می گفتند الان حکم بازنشستگی من را صادر کردند. خلاصه از تمامی ابزارهای قدرت استفاده می کردند تا بقبولانند آیت اللهی تخلفات بسیاری کرده است.

روزی وزارتخانه یکی از اعضای پژوهشگاه را احضار کرد و از وی خواستند تا یک نفر را بجای من برای ریاست پژوهشگاه پیشنهاد کند. آن شخص ذکر کرده بود که وزیر می تواند هر رئیسی را برکنار کرده و شخص دیگری را جانشین آن کند ولی اگر به خاطر این مطالب می خواهید آیت اللهی را برکنار کنید رسماً اعلام می کند که تمامی این حرفهایی که علیه او زده می شود دروغ است. جلسه یک دفعه تغییر می کند. یکی از آن مسئولان - که اسم نمی برم - می گوید که من یکی از این منابع را مثل تخم چشم قبول دارم و بقیه به او تشر می زنند که این منبع شما هم توزرد از کار درآمد! اولین تیر که به سنگ می خورد، این باند می روند دنبال سازمان بازرسی و می گویند اگر سازمان بازرسی فشار بیاورد بالاخره این دروغها جا می افتد. حتی گفته شده بود که پرونده دروغها را به وزیر داده بودند و می گویند آقای وزیر چیزی شبیه به این

مضمون گفته بودند برادرش آدم خوبی بود، ما هم فکر نمی‌کردیم خودش اینقدر دزد باشد!

س) با آقای مؤمنی که صحبت کردم، ایشان گفتند شما در شورای عتف بودید و بعد استعفا دادید.

نه، بعد از آن است.

بعد از وزارت‌خانه، با دوستانشان در سازمان بازرسی شروع کردند به پرونده سازی و عواملشان در سازمان بازرسی هم مرتب یکی بعد از دیگری نامه می‌دادند و اصرار داشتند که جواب اینهمه دروغی که علیه من گفته شده است بدهم. من نیز شروع کردم به جواب منطقی و مشخص کردن دروغها یکی پس از دیگری که خوشبختانه مدارک کافی برای صحت ادعاهای من وجود داشت. مثلاً مصوبه هیات امناء و یا نامه کارشناسان رسمی دادگستری و یا هزینه‌ها و قراردادهای پورتال و غیره. جالب هم این بود که در اینگونه موارد از بودجه‌های خارج از شمول هم استفاده نکرده بودم. نشان دادم که برخی موارد بر اساس قوانین باید کاری انجام می‌شده است. من هم تصمیم گرفتم منطقی در برابر این تخریب‌ها مقاومت کنم. وقتی آقای ر-خ- متوجه شد که من اقدام غیر قانونی در تمدید حکم پیمانی‌شان با وجود استخدام در دانشگاه آزاد و همچنین نداشتن طرح پژوهشی نمی‌کنم شروع به تهدید کرد. به رئیس حوزه ریاست گفته بود که من با فلان مسئول سازمان بازرسی رفیق هستم و اگر مطابق نظر من رفتار نکنید برای شما انواع پرونده‌ها درست می‌شود. این افراد به همراه یکی دونفر که بازنشست شده بودند و یکی دو نفر از فتنه‌گران داخل پژوهشگاه مرتب جلسه داشتند تا از تمامی جهات من را تحت فشار قرار دهند. هرکجا که می‌توانستند بدون امضا و با امضا تهمت‌های عجیب و غریب از حیف و میل میلیونی من می‌زدند. همین باعث شده بود که بازرسی‌های متعدد هر شش ماه یکبار صورت می‌گرفت و تمام دفاتر را برایشان آماده

می‌کردم. با تمام دقتی که داشتند اما، خللی در کار مشاهده نکردند. شش ماه بعد شکایات تکرار می‌شد. آنجا هم یادشان نبود که قبلاً رسیدگی شده است. این شکایات خنده‌دار بودند. شکایتی با این مضمون تنظیم شده بود که بنده زمینی را در کرمانشاه فروخته و به نام خود کرده‌ام. در حالی که در لیست ۱۱۳ زمین پژوهشگاه، چنین زمینی موجود نبود. یا مثلاً گفتند با استاندار اصفهان زمین‌ها را فروخته ایم و بین خودمان تقسیم کرده ایم. خودشان می‌دانستند که این مطالب اگر بررسی شود دروغ بر ملا می‌شود ولی می‌خواستند آنقدر این دروغها را تکرار کنند که رفته رفته به باور برخی اثر بگذارد. من جواب همه را می‌دادم، نامه هم پشت سر هم که می‌آمد، جواب می‌دادم. هیچکدام از این‌ها باعث نشد که فعالیتهای پژوهشگاه متوقف شود یا کند گردد، بالعکس، در عرض آن مدت ضمن مقابله با این تهمتها و ناجوانمردی‌ها بازهم اقدامات زیادی برای رشد پژوهشگاه انجام دادم. تا اینکه آقای ح-ت- رئیس پژوهشکده علوم اجتماعی، را از ریاست برکنار کردم. خانم م- هم که بازنشست شده بود، مرتب رفت و آمد داشت و توطئه می‌کرد. به وی هم اجازه ورود به پژوهشگاه را ندادم. آقای ط- پس از دو ماه باز نیامد. با نامه رسمی هم بازنگشت. پس از بازگشت، بازهم خواستم وجهه او را حفظ کنم لذا حکم مشاور مالی را به وی دادم. مدتی بعد، بررسی خرید و فروش کتاب‌ها را، که وضعیت مبهمی داشت، به وی سپردم. این‌ها شمشیر را از رو بستند. خوشبختانه، هیچگاه حقی ضایع نمی‌شود. به تدریج، شایعات تکذیب شد. آقای ط- به عنوان مشاور، مسئول بررسی بعضی کارها بود اما، به جای آن، مرتب علیه بنده پرونده‌سازی می‌کرد. برای مثال، نزد آقای م-ن- رفته بود و ایشان نیز به من می‌گفت که آقای ط- مرتب ایشان را به طغیان علیه من تشویق می‌کرده است. مدتی بعد، آقای ط- را به جهت کار نکردنشان به کتابخانه مینوی منتقل کردم. این امر برای ایشان ناگوار بود. هفته به هفته از رئیس کتابخانه مرخصی می‌گرفت.

اما، پرتال و نشریات راه، علی رغم تمام کارشکنی‌ها پیش بردیم. با سرگرم کردن بنده به مسائلی نادرست می‌خواستند مرا ناتوان جلوه دهند. خود بنده به سازمان بازرسی می‌رفتم، بدون آنکه مرا احضار کرده باشند و تاکید می‌کردم چرا بدون آنکه یک تحقیق جزئی بکنند نامه می‌نویسند. در مرحله اول ۱۴ مجله راه-اندازی کردم. با تمام نتایج مثبتی که داشتیم اما، هنوز توطئه‌چینی ادامه داشت. یکی از مسائل، آقای رخ-آن بود که مقرر شده بود که هر سال که اعضای هیات علمی پیمانی‌ها می‌خواهند قرارداد ببندند، باید مشخص باشد برای چه طرح پژوهشی قرارداد می‌بندند. بخاطر همین هم تک تک آقایان شروع به دادن طرح پژوهشی‌شان کردند. آقای رخ-طرحی به نام کتاب‌شناسی یک موضوع داد. شورای پژوهش اعلام کرد این کار یک کارشناس پژوهشی است و نه کار یک عضو هیات علمی و بدین ترتیب، آن را رد کردند. ایشان گفت همین است که هست و غیر از این نمی‌نویسم. چون کار دیگری بلد نبود یعنی، تمام کتاب‌هایی که نوشته بود، کتاب‌شناسی بود. اطلاعات در اینترنت جمع می‌کرد. دوباره به شورای پژوهشی بردیم و گفتیم ایشان یک مقدمه‌ای بر این طرح بنویسد، ۲۰-۳۰ صفحه که طرح پژوهشی بشود. ایشان قبول نکردند. وی را نزد آقای دکتر عاصی، در شورای پژوهش، فرستادم که اگر طرح تأیید شود، بنده هم بپذیرم. آقای دکتر عاصی هم اعلام کردند که این طرح، پژوهشی نیست. یکبار هم وقت خواست تا صحبت کند. گفت ما قبل از انقلاب هم یک سری آدم داشتیم که این کار را انجام می‌دادند. گفتم آنها کارشناس بوده اند که این کار را کرده اند و با اینهمه حداقل اولش ۳۰ صفحه درباره کار نوشته است. باز لجبازی کرد و می‌گفت همان مقدمه را هم بر طرح کتاب‌شناسی شان نمی‌نویسند. از طرفی هم، نمی‌خواستیم ایشان تحت فشار باشد. مدام می‌رفت و می‌آمد. داخل اتاقش می‌رفت و در را می‌بست. ما هم گفتیم تا وقتی طرح ندهند، قرارداد پیمانی شان را

تمدید نمی‌کنیم. آن موقع آقای صفری مسئول حوزه ریاست بودند. ایشان نزد آقای صفری رفتند، و تهدید کرده بودند که فلانی در سازمان بازرسی کل کشور دوست صمیمی من است، اگر کارم را انجام ندهید، اوضاع را برایتان دشوار می‌کنم. برای آنکه آقای رخ-لجابت نکنند از آقای زعفرانچی خواستم که با وی صحبت کند تا طرحی بیاورد. بالاخره یک طرح دیگر ارائه کردند. پس از بررسی طرح جدید متوجه شدیم این طرح عیناً همان طرحی بود که ایشان ده سال پیش در سازمان فرهنگ و ارتباطات انجام داده بودند و منتشر هم شده بود. به یکباره نامه‌ای از دانشگاه آزاد اسلامی آمد که ذکر کرده بود که ایشان عضو هیات علمی تمام وقت دانشگاه آزاد است. یک نفر نمی‌تواند دو جا حقوق بگیرد. قانوناً نمی‌توانستیم ایشان را استخدام کنیم. ایشان انکار کردند و بیان کردند دو ساعت در هفته دانشگاه می‌روم. به ایشان گفته شد که این کار جرم است و احتمالاً حکم کیفری دارد چرا که دو جا تمام وقت هستی. آقای م-ن- اصرار داشت که باید اسمش را بنویسی، وگرنه آبرویت را می‌برم. یکی از کارهایی که آقای م-ن- می‌کرد این بود که سعی داشت شورای بررسی متون تعطیل شود. خودش دبیر بود، کم کم گفت شورا که کاری نمی‌کند، تعطیلش کنیم. بنظر می‌رسید می‌خواستند شایعه‌سازی کنند که آیت‌اللهی تعطیلش کرد.

س) از نظر روند مدیریت سازمانی، مدیر که وارد یک سازمانی می‌شود، آیا باید روی بحث ساختار سازمان کار کند یا تک تک افراد را به لحاظ کیفیت کار ارزیابی کند، چون نظام اداری مان خیلی ناکارآمد است. در واقع شما می‌خواستید به لحاظ وجدانی کار کنید، از افراد، دقیق کار را بگیرید و حقوق بدهید.

بله. فعالیت‌های من را این جامعه نمی‌طلبید چراکه به برخی تبدیلی‌ها عادت کرده بود. مثلاً خانم پ-ت- ۵ سال بود که یک طرح یکساله داشت و در ضمن آن،

طرح‌های دیگری شروع می‌کرد و افرادی هم به‌کار می‌گرفت. مثال دیگر، خانم ث-م- طرح میدانی‌ای داشت که نظرات مردان و زنها نسبت به فلان امر چیست. این طرح، شش ماهه انجام می‌شد. ایشان اعلام کرده بود طرح را تا یک ماه آینده تحویل می‌دهد اما، یکسال گذشت و خبری نشد. این طرح، سال ۱۳۸۱ تصویب شده بود. ایشان سال ۱۳۸۳ باید تحویل می‌داده‌اند. سال ۱۳۸۴ تمدید کرده‌اند. بنده سال ۱۳۸۹ از ایشان طرح را خواستم ولی هنوز از آن خبری نبود. ایشان و خانم ع- با هم می‌نشستند ولی معلوم نبود چه خروجی دارند.

س) ولی ایشان چون صدا ضبط می‌شود بگویم، طی این دو سالی که مرحوم آیینه‌وند آمدند، با اینکه ایشان را ابقا کردند و دانشیارش کردند، از نظر وجدانی باید بگویم چون در اتاقشان هستم، هیچ کار علمی انجام نمی‌دهند، فقط ایشان می‌آیند و می‌روند و ۶- ۵ میلیون حقوق ماهانه را دریافت می‌کنند و این برایم عجیب است. کسی که به لحاظ سنی هم باید بازنشست شوند.

از بازنشستگی ایشان مدتی گذشته است. هر استادیاری که ۳۰ سال سابقه خدمت داشته باشد یا ۶۵ ساله باشد، رئیس پژوهشگاه موظف بود او را بازنشست کند. ایشان ۳۵ سال خدمت کرده، ۷۰ سال سن داشتند و ۹ سال هم رکود فعالیتها؛ یعنی، به هزارویک دلیل باید ایشان را بازنشست می‌کردم. من معتقد بودم باید کار بشود. به من بودجه‌ای دادند، باید در مقابلش کار به دولت تحویل بدهم. همه طرحها را یکی یکی بررسی کردم تا نتیجه موثری داشته باشد. مثلاً روزهای اول ورودم به پژوهشگاه، در پژوهشکده ادبیات برخی که طرح پژوهشی‌شان تمام شده بود، گفتند طرح جدید می‌خواهیم بگیریم، پیشنهاد دادند که می‌خواهیم یک جلد از لغت‌نامه‌های سلجوقیان را دوباره بررسی کنیم. این طرح با سه الی چهار عضو هیئت علمی، ۷-۸ نفر

هم پژوهشگر و کارشناس پژوهشی انجام می‌شد و ۵ سال هم طول می‌کشید! حساب کردم در همان موقع که حقوق‌ها خیلی کم بود، حداقل یک میلیارد خرج این کار می‌شد. با آقای پورنامداریان صحبت کردم و به این نتیجه رسیدم که حتی اگر این کار به پایان برسد تعداد بسیار اندکی در کشور می‌توانستند از آن استفاده برند. ۱۰۰ نسخه هم ممکن بود به فروش نرسد. گفتم یک میلیارد تومان به این طرح اختصاص بدهیم که ۵ سال کار کنند برای کاری که نتیجه‌ای ندارد!؟

س) من هم که در گروه تاریخ بودم، همین مسئله شد، در طرح فرهنگ اعلام تاریخ که خانم ترکمنی آذر بودند. من بیشترین کار را روی این طرح کردم یعنی ۵ سال عمرم تلف شد، نهایتاً دیدم این طرح سرانجامی ندارد. یک روز با آقای کامران فانی تلفنی طرح را توضیح دادم و ایشان گفتند کار گل است. گفتم شما حاضرید این را بگویید؟ گفت من حاضریم. خیلی مدارا جویانه با خانم ترکمنی آذر مطرح کردم و گفتم نگران آنالیز این طرح هستیم. یعنی هر کتاب را ده بار روی کاغذ می‌آوردم. از من برگه ضداغتشاش گرفت یعنی اینکه من داشتیم در پژوهشکده تاریخ اغتشاش می‌کردم. من همان سال از آنجا بیرون آمدم. حساب کردم بعد از ۹ سال این طرح ۹۰۰ میلیون هزینه داشت.

طرح‌های اینچنینی طرح‌هایی بودند که بنا بود اصلاً نتیجه ندهد؛ یعنی، طرحی بود که گفتند سی سال رویش کار می‌کنیم تا بازنشسته بشویم. نفر بعدی هم بقیه‌اش را انجام می‌دهد. کسی از ما طرح نمی‌خواهد. من جلوی اینها یکی یکی می‌ایستادم و توضیح می‌خواستم.

یک روز آقای م-ن- شروع به رسانه‌ای کردن دروغهایشان درباره اوضاع پژوهشگاه کردند. خانم ث-

م- و آقای رخ- آمدند، مصاحبه کردند و سعی کرده بودند پرونده سازی مفصلی هم برایم در رسانه ها انجام دهند. پرونده‌هایم اینطور بود که پدر داماد من چکاره بوده است! خیال می‌کردند مطلب مهمی است. یکی از چیزهایی که گفتند، کل طرح پرتال خودش ۴۰۰ میلیون تومان بود. در روزنامه رسماً اعلام شد فلانی از طرح پرتال، ۵۰۰ میلیون تومان به دامادش داده است! ما هم به رسانه‌ها اعتراض کردیم چرا این اکاذیب را نشر می‌دهید. رسانه‌ها که متوجه دروغ‌ها شدند تکذیبی ما را هم نوشتند. سایت‌ها هم نوشتند. با وجود اینکه شایعات تکذیب می‌شد اما، همچنان ادامه می‌دادند. به آقای م-ن- تذکر دادم که ادامه ندهد وگرنه شکایت می‌کنم. ایشان ادامه دادند و با وکیلی که گرفته بودم به ایشان طبق قانون و پس از چندبار رفتن به دادگاه ۹۱ روز زندان دادند و این زندان را نمی‌توانست بخرد. من هم که دنبال این کارها نبودم. در این مخمصه که قرار گرفته بود کسانی را، از جمله دوستم که یکی از مسئولان کشور است، برای پادرمیانی و تجدید نظر فرستاد. به این شرط پذیرفتم پیگیر حبسشان نشوم که از آن به بعد شایعه‌سازی نکنند. باز زیر بار نمی‌رفت و علیه من شایعه پراکنی می‌کرد! در چنین تنش شدیدی چندین کار بزرگ در پژوهشگاه انجام شد. مجلات، پرتال و املاک پژوهشگاه.

س) یکی از ساختمانهای انتشارات علمی- فرهنگی هم جزء املاک پژوهشگاه بوده است؟

بله. فقط جایی توافقنامه‌ای کرده بودند که بتوانند از آنجا استفاده کنند.

تمام املاک پژوهشگاه را رساندیم به جایی که به دادگاه برود یعنی، کاری بیشتر از این برای املاک پژوهشگاه نمی‌توانستیم بکنیم. از جمله یک زمین در وردآورد. مشاور حقوقی‌ای به نام آقای عزیزی برای آن بسیار زحمت کشید. همین ساختمانی که هستیم،

متعلق به پژوهشگاه نیست. متعلق به آ.اس.پ است. قبل از انقلاب، هیئت مدیره آ.اس.پ با دفتر فرح یک قولنامه نوشتند و مقداری پول پیش گرفتند. نصف پولش را دادند که ۳۰ میلیون تومان بوده است. بنا شد بقیه پول را بدهند تا محضر بروند و بنام کنند. من سال ۱۳۸۹ آمدم. از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۹ نزدیک سی سال می‌گذشت. هیچکس نرفته بود این کار را انجام بدهد. پرونده هم سنگین بود. مدارک هم به این سادگی‌ها نداشتیم. آ.اس.پ هم قرار بود یا نصف پول را بگیرند یا ملک را پس بگیرند یعنی، حداقل ۳۰ میلیارد از دولت می‌خواستند بگیرند که با انواع و اقسام کارهای مختلف جلوی این کار را گرفتیم. الحمدلله، تکلیف خیلی از این‌ها مشخص شد. تمام زمین‌ها یا کارشان در دادگاه مشخص شد و پرونده‌اش مشخص شده یا فروختیم و بجایش ملک خریدیم. دو تا ساختمان جدید خریدم که هر کدام چقدر قیمت‌اش است. ساختمان کریم خان، زمین از بین رفته خودمان را به بهزیستی فروختیم. بجای آن، ساختمان خوبی در بهترین نقطه شهر گرفتیم.

از همه مهمتر اینکه مخصوصاً ۷-۸ ماه اول ساختار اداری درست کردیم. حقوق‌ها مشخص شد. هیچکس نمی‌توانست بی‌جهت پول بگیرد. همه حساب‌هایشان مشخص بود. هر فعالیتی که کسی می‌کرد، برای هر کدام از این فعالیت‌ها اشل درست کردیم و جالب اینجاست مدل اختصاص مبالغ برای فعالیت‌ها را که در پژوهشگاه درست کردیم بقیه پژوهشگاه‌های دیگر برداشتند و استفاده کردند. مثلاً دستور العمل حق الزحمه‌ها را تنظیم کردیم. حق الزحمه کسانی که برای پژوهشگاه کارهای تحقیقاتی می‌کردند طبق چه ملاکی پرداخت شود. خرید کتاب چقدر باشد، پشت جلد را چطور بگیریم، اگر کسی از بیرون تایپ می‌کند، اگر داوری می‌کند چقدر به داور باید داد. هیچ جای دیگر در مملکت این برنامه‌ها نبود. دیگر خیالمان راحت بود که همه چیز با ملاک روشن و صریح مشخص شده بود.

س) ساختار جدید پژوهشگاه با ۵۰ گروه پژوهشی، از سال‌های اول شروع کردید یا سال‌های آخر؟

از همان سال‌های اول شروع کردیم ولی در هیئت امنا به این سادگی‌ها کار پیش نمی‌رفت. ما یک ساختار مشخص می‌کردیم، هیئت امنا می‌گفتند نه، ما نظر داریم. دفعه بعد که می‌رفتیم دوباره می‌گفتند ما گروهی مشخص می‌کنیم تا با شما صحبت کنند و آنها ساختار را تعیین کنند. یک گروه تعیین کردند و من دوباره گروهی تشکیل دادم، با آنها ساختار را مشخص کردیم. یعنی، با رفت و آمدهای بسیار این کار انجام شد. وقتی هیئت امنا تصویب کرد، یکی دو سال طول کشید تا از وزارتخانه به ما ابلاغ کنند. حدود ۵۰ گروه تعیین شد که هیچکدام را من تعیین نکردم. به هر پژوهشکده‌ای گفتم شما گروه مشخص کنید، فقط اسم گروه‌هایتان معنادار باشد. خودشان پیشنهاد می‌کردند و من بر اساس نظر آن پژوهشکده، آنها را راه می‌انداختم. یک سری پژوهشکده‌های جدید مثل تعلیم و تربیت، حقوق و غیره را که نداشتیم و می‌توانست دامنه فعالیت ما را وسیع‌تر کند تاسیس کردیم. قبلاً ساختار پژوهشگاه اوضاع نابسامانی داشت. معلوم نبود گروه‌ها چه هستند، کدام قانونی است و کدام نیست. سال اول یک نظمی پیدا کرد. بخاطر همین نظم خیالم راحت بود. آقای آیینه‌وند به من می‌گفت نگران بودم که مسئولیت سنگین پژوهشگاه را قبول کنم. یکی از اساتید تربیت مدرس به او گفته بود اینجا مثل یک اسب آماده یراق کرده و زین کرده، آماده برای سواری است یعنی، همه کارها را فلانی کرده است و کاملاً همه کارها بر روال خودش خودکار کار می‌کند. به گونه‌ای طراحی کردم که اگر خودم نبودم، مجلات رونق داشته باشد. طرح‌های پژوهشی طبق روال باشد. پرتال خودش خودبه‌خود جلو برود. کارهای کامپیوتری روال داشته باشد. یک سری طرح‌های دیگری که می‌خواستیم جلو ببریم ولی، مشکل بودجه داشتیم. افزایش بودجه به ما نمی‌

دادند. اگر بودجه الآن را داشتیم، شاید سه برابر کار شده بود.

کار دیگری که شروع کردم و خیلی مهم بود، کامپیوتری کردن پژوهشگاه بود. اعضای هیئت علمی و کارشناسان کامپیوتر بلد نبودند. کم کم سایت پژوهشگاه را راه انداختیم. سایتی که هیچ چیز نداشت و کسی هم نمی‌دید، یکدفعه فعال شد. در کنار این کار دیگری که کردم این بود که اعضای هیئت علمی علاوه بر کتاب و مقاله باید سخنرانی هم بکنند. شروع کردم برنامه سخنرانی‌ها، کارگاه‌ها، کنفرانس‌ها را طراحی کردم. تمام روال یک کارگاه یا سخنرانی مشخص باشد و هر کس بخواهد سخنرانی بکند طبق یک روالی انجام بشود.

س) آیا این در ارتباط با تشویق‌های ارتقا و برنامه‌های علمی وزارت علوم هم بود چون ما بعداً دیدیم سخنرانی و کارگاه‌ها برایشان امتیاز دارد؟

خیر. الآن اینطور شده است. آن موقع نبود. دقت کنید روال کلی سخنرانی‌ها را مشخص کردم. یکی از خوشی‌هایم سال‌های آخر این بود که یکبار از در اتاقم می‌آمدم به سالنی که هست. برنامه سخنرانی داشتیم و بنده موضوع آن را نمی‌دانستم. این کار بدون من هم طبق روالش پیش می‌رفت. آقای یزدان پناه کارش این شده بود که جا برای سخنرانی بدهد. چهار اتاق و سالن برای سخنرانی‌ها و کارگاه‌ها درست کردیم. نوبت نمی‌رسید. بعضی وقت‌ها سه ماه در نوبت بودند. خواستم این سخنرانی‌ها و درسگفتارها روی سایت بروند تا بقیه ببینند. تمام کشور و کشورهای دیگر سخنرانی‌ها را می‌بینند. یک عضو هیئت علمی اینجا صحبت کرده ولی در سایت می‌بیند ۵۰۰ بار دیده و شنیده شده یعنی، پژوهشگاه به صورت مجازی در کل دنیا و در کل کشور جایگاه ارزنده‌ای پیدا کرد. مجموعه اینها اعضای علمی را کارآمد و توانا می‌کند.

جلسه پنجم^۵

س) در مورد شورای عتف بفرمایید و زمانی که رئیس پژوهشگاه بودید، آیا در بخش‌ها، مراکز و ارگانهای دیگر هم مسئولیتی داشتید؟

اول از همه باید توضیح داد عتف چیست. یکی از سیاست‌های کلانی که در دولت‌های قبلی بود ولی انجام نشد، شورای عالی عتف بود یعنی شورای عالی علوم، تحقیقات و فناوری. این شورا موظف بود که ارتباط بهینه علوم و تحقیقات و فناوری در ارگانهای مختلف برقرار کند و طرحهای کلان و برنامه‌های کلان مملکت را برنامه‌ریزی کند. یک سری طرحهای کلان هست که از دست یک ارگان خارج است و پنج تا موسسه، وزارتخانه باید با هم همکاری کنند تا چنین طرحی انجام برسد. شورای عتف هشت تا کمیسیون دارد، یک کمیسیون آن دو هفته یکبار تشکیل می‌شد که کمیسیون دائمی بود. کمیسیونهای دیگر، انرژی، صنایع، و چند کمیسیون تخصصی دیگر و نهایتاً کمیسیون علوم انسانی، معارف اسلامی و هنر بود. آقای دکتر مهدی نژاد معاونت پژوهشی وزارت علوم به من پیشنهاد کردند مسئولیت این کمیسیون را بپذیرم.

لازم به ذکر است بعد از اینکه مسئول پژوهشگاه علوم انسانی شدم، به دلیل آنکه دغدغه‌های علوم انسانی را می‌فهمیدم و مشکلات را بیان می‌کردم و نگاه کلانی نسبت به علوم انسانی کشور هم داشتم و در جاهای مختلف هم مطرح می‌کردم، قرعه فال در مورد علوم انسانی به نام من افتاد؛ یعنی هر جا مشکلی

۵- سرکار خانم فائزه توکلی مصاحبه این جلسه را در تاریخ ۹۴/۷/۲۱ انجام دادند.

بود، با من ارتباط برقرار می‌کردند و از من توقع داشتند یا پیش بگذارم. روی این حساب بود که تقریباً هر جا که مسئله‌ای از علوم انسانی بود، مرا داخل می‌کردند. هر چقدر می‌گفتم نمی‌خواهم و نمی‌رسم اما بالاخره اینطور بود. من عضو کمیسیون گسترش موسسات پژوهشی بودم که مجوز تاسیس و فعالیت موسسات خصوصی و دولتی را در سراسر کشور می‌داد. جالب هم اینجا بود که بعضی وقتها که در جلسات صحبت می‌شد، می‌گفتم شما چند نفر متولی گسترش موسسات پژوهشی در رشته‌های فیزیک یا صنایع و غیره هستید، اما دفاع از تمام علوم انسانی و معارف اسلامی بر عهده من است. از لحاظ تعداد تقریباً ۴۰-۵۰ درصد دانشجویان کشور علوم انسانی هستند ولی در جلسه ۱۵ نفره، من تنهایی باید بار حمایت از علوم انسانی و رشدش را به عهده می‌گرفتم.

کار دیگری که در معاونت پژوهشی در نظر داشتند تشکیل اتحادیه انجمن‌های علمی رشته‌های علوم انسانی را بود. به من گفتند بیا شروع به کار کن. من هم کارهایی کردم و وقتی دیدم کار به انجام نرسید، رهاش کردم. یکی دیگر از مسئولیتهایم مسئولیت کمیسیون علوم انسانی، معارف اسلامی و هنر از شورای عتف بود. کار سختی بود چون کار نشده بود و هیچکس کاری به این گستردگی انجام نداده بود. کار سنگینی را آغاز کردیم. اول باید اعضای این کمیسیون را که بر طبق قانون مشخص شده بود، برخی حقوقی و برخی حقیقی بودند معلوم می‌کردیم. تعدادی مشخص شد، مثلاً آقای عماد به عنوان معاون پژوهشی حوزه علمیه، آقای دکتر فرهنگ از بخش هنر دانشگاه اصفهان، آقای دکتر ذاکر صالحی از موسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی و کسان دیگر. اصل کار این بود که ما تعیین کنیم در علوم انسانی و معارف اسلامی و هنر چه طرحهایی، طرحهای کلان مورد نیاز کشور است و چه اولویتهایی در آموزش و پژوهش کشور در علوم انسانی وجود دارد. ما رشته‌های مختلف داریم ولی یک سری از اینها اولویت دارند. بر

اساس این اولویت‌ها باید عنوان تعدادی طرح کلان را مشخص و بعد به ارگانهای مختلف اعلام می‌کردیم تا آنها که می‌توانند طرح نامه ارایه و یکی از این طرحها را بعهده بگیرند. من حدود یک سال این مسئولیت را داشتم و آقای خسروی هم خیلی زحمت می‌کشیدند تا کمیسیون و جلسات آن پابگیرد. بخصوص اینکه شاید بهترین کمیسیون از لحاظ تشکیل جلسات کمیسیون ما بود.

یک طرح تحقیقاتی هم با عنوان "تعیین اولویت‌ها و طرحهای کلان در علوم انسانی، معرف اسلامی و هنر" به کمیسیون داده شد. خوشبختانه با فعالیتهای بسیار آن طرح انجام شد و گزارش نهایی آن به کمیسیون دائمی ارائه شد. ابتدا نیازهای کشور را در موضوع کمیسیون بر اساس اسناد بالادستی دسته‌بندی کردیم و بر اساس نظرخواهی از ارگانهای مختلف، مجموعه‌ای به نام اولویت‌های علوم انسانی بدست آمد. ۱۵ اولویت و هفت طرح کلان درآوردیم که در یک جلسه در کمیسیون دائمی به تصویب هم رسانیدم. مثل "طرح کلان بسط قانون‌پذیری در میان مردم"، "نحوه تدوین علوم انسانی با رویکرد اسلامی- ایرانی" و طرح کلان اینکه چگونه علوم انسانی با این ملاک را محقق سازیم. طرح کلان دیگر در مورد گسترش اخلاق و رفتارهای اخلاقی در کشور بود. اینها طرحهای کلانی بود که داشتیم. بعد دیدم کمیسیون عتف کار نمی‌کند، من هم خیلی دغدغه زیادی داشتم، در پژوهشگاه درگیری‌های کاری زیاد بود، کارهای خودمان مثل پرتال و مجلات که داشتیم کار سنگینی بود، از این طرف هم کار پیش نمی‌رفت. علت اصلیش هم این بود که کسانی که سردمدار کار بودند، علوم انسانی نبودند، به علوم انسانی هم با دید غیرجانبدارانه نگاه می‌کردند چون خیال می‌کردند همه فعالیت‌ها در این رشته‌ها غریزه است و شاید دین مردم از بین برود. بنابراین با احتیاط در علوم انسانی می‌آمدند. اینگونه بود که پس از ناامیدی از پیشرفت کار استعفا دادم. من از سال ۸۹ تا ۹۰ در کمیسیون عتف بودم.

کارهای دیگری که در وزارتخانه انجام شد، مجلات علمی-پژوهشی بود. اول خواستند در کارگروه علوم انسانی نشریات علمی-پژوهشی در وزارتخانه شرکت کنیم و یک کارگروه هم بیشتر نبود. دیدیم خیلی از پرونده‌ها مانده و جلسه را هم دو هفته یکبار می‌گذارند که درخواست کردم سه تا کارگروه بشود و قبول شد. یک کارگروه فلسفه و ادبیات و دیگری اقتصاد و حقوق بود و دیگری تاریخ و غیره بود. مجموعه این سه تا کارگروه، یک شتاب جدی برای مجلات علمی-پژوهشی و درخواست‌ها برای انتشار نشریات شد. بخصوص آقای مظفر شریفی که مسئولیت این کار را بعهده گرفت، با پشتکار بسیار زیاد کار می‌کردند، یک دفعه یک جهش بسیار خوبی در تعداد مجلات علمی-پژوهشی علوم انسانی پیدا کردیم. در کمیسیون اصلی‌اش یعنی کمیسیون بررسی صلاحیت مجلات معتبر علمی کشور هم حضور داشتیم. الحمدلله اظهار لطف هم می‌کردند، خیلی از حرفهای من مورد قبول قرار می‌گرفت. روزی که نمی‌رفتم، گله می‌کردند که باید حتماً باشید. کارمان این نبود که نشریه مجوز بدهیم، کارمان بیشتر این بود که هر نشریه‌ای را ببینیم چه اشکالاتی دارد تا کمک کنیم برطرف شود و نشریه راه بیفتد. یعنی قبل از اینکه من کمیسیون بروم، حدود ۱۸۰ نشریه علمی-پژوهشی علوم انسانی در کل کشور داشتیم، روزهای آخر که من بیرون آمدم، نزدیک ۷۰۰ نشریه داشتیم یعنی در عرض دو تا سه سال حدود چهار برابر شد. حتی اگر این مجلات ضعف داشتند، راهنماییشان می‌کردیم تا اینکه کم کم احیا شدند.

س) در همین اثناء بحث سامانه مرکزی جذب هیئت علمی هم وزارت علوم شکل گرفت، سیاست شما در این باره چه بود؟

کار جذب از سال ۸۸ شروع شده بود. برای جذب هیئت علمی خودم دخالت نمی‌کردم، به رشته‌ها

و پژوهشکده‌های مختلف می‌گفتم چند تا هیئت علمی نیاز دارید، برای چه کارهایی نیاز دارید؟ آنها هم تعداد و مشخصات مورد نیازشان را می‌گفتند. تقریباً سعی می‌کردم نظر آنها را داشته باشم فقط اگر اضافه بود جرح و تعدیلی می‌کردیم.

از طرفی تعداد زیادی از اعضای هیات علمی بازنشسته شده بودند، زمینه فراهم بود که افراد تازه جذب کنیم، یک کمیته عمومی و یک کمیته تخصصی گذاشتیم که پژوهشکده‌ها راه می‌انداختند. کمیته عمومی هم باید وزارتخانه حکم می‌داد و هر طور می‌خواستند متأسفانه رفتار می‌کردند. افرادی می‌آمدند که کار بلد نبودند و فقط سنگ‌اندازی می‌کردند اما با این همه کمیته بررسی صلاحیت عمومی را راه انداختیم. انتهای سال ۱۳۸۸ خیلی از اعضای پژوهشگاه سنگ تمام گذاشتند و کمک کردند، گاهی از ۷ صبح تا ۹ شب مصاحبه می‌کردند تا بتوانیم تعدادی از این متقاضی‌ها را جذب کنیم.

س) واقعیت این است که در دوران شما درهای پژوهشگاه باز شد، جوانهای زیادی وارد شدند، آمار جذب را دارید؟

شاید ۳۰ نفر جذب شده باشند. یکی دو سال آخر هم برخی سنگ‌اندازی می‌کردند. مثلاً آقای مهدوی زادگان هر کس را می‌گفتم، نه می‌آورد و قبول نداشت. مصاحبه‌ها می‌شد مثلاً آقای پارسانیا، آقای خسروپناه و دیگران شخصی را قبول می‌کردند ولی او قبول نداشت و می‌گفت من هنوز نمی‌دانم خط و ربطش چیست. اگر هم با کسی مصاحبه می‌کرد و به مذاقش خوش نمی‌آمد یا خطش با ایشان نمی‌خواند، بلافاصله او را رد می‌کرد و اصرار داشت این جذب انجام نشود. ایشان یک سال و خرده‌ای هر طور که می‌توانست سنگ‌اندازی می‌کرد جذبی انجام نشود. وقتی وارد پژوهشگاه شدم، دیدم همه با هم فامیل بودند. به مسئول کتابخانه گفتم ۱۲-۱۰ نفری که اینجا هستند، سواد متناسب با کارشان را ندارند و کارایی هم

ندارند. ۶-۵ نفر ظرف شش ماه فقط ۵۰۰ کتاب فهرست کرده بودند، در حالی که اگر این کار را به موسسات خصوصی می‌دادیم ظرف یک تا دو هفته کار را تحویل می‌دادند. گفتم اطلاعیه بدهید به همه دانشگاههایی که رشته کتابداری دارند و اعلام کنید که کتابدار استخدام می‌کنیم و هر کس که مایل هست، ثبت نام کند. حدود ۷۰-۶۰ نفر آمدند. در انتخاب آنها دخالت نداشتم و خوشبختانه چند تا کتابدار فوق لیسانس توانا آمدند و استخدام شدند. بنابراین در انتخابشان، شخص من دخالت نداشتم. سعی می‌کردم هیچ فردی را همراه خود به پژوهشگاه نیاورم. حتی آقای خدروی که رئیس حوزه ریاست شده بودند خودشان تقاضا کرده و آمده، شرایط هم داشتند و آمده بودند. ایشان دانشگاه آزاد خوزستان را راه‌اندازی کرده بود و درخواست داشت و من قبول کردم. (ایشان چندین سال پیش مشورتهایی برای رفتن به خارج از من گرفته بود).

آقای پورحسن و آقای دکتر حسینی را هم من نیاوردم، قضیه این بود که یک ساختار جدیدی را در مورد رسانه معرفی کردیم. تنها کسی که در این زمینه می‌توانست کار کند، دکتر حسینی بود. اصطلاحاً برای بسط این کار فرد توانایی نه در داخل و نه در خارج پژوهشگاه نداشتم. آقای پورحسن برای راه‌اندازی فلسفه دین آمدند. اینها را آوردیم که فقط گروههای جدید را راه بیندازند. برخی مانند آقای کلباسی که از قبل مسئول گروه غربشناسی بود در پنج سالی که در زمان من بودند، یک کارتحقیقی بیرون ندادند. از گروه غرب شناسی یک طرح در نمی‌آمد. هرچه به ایشان می‌گفتم شما چکار می‌کنید؟ هر بار می‌گفت بیایید کنفرانس شرق شناسی بگذاریم، می‌گفتم خب بگذارید، شروع کنید. فکر می‌کردند من صد میلیون برای کنفرانس می‌دهم که ۵۰ میلیونش مال خودشان باشد، من هم گفتم کنفرانس می‌خواهید برگزار کنید، خیلی از هزینه‌ها را اعتقاد ندارم. یک

کنفرانس شرق شناسی بین‌المللی با ۱۰-۸ میلیون تومان هم می‌شود برگزار کرد.

س) یادم است اولین همایشی که شما برگزار کردید، تنوع فرهنگی و همبستگی جهانی در کتابخانه ملی بود که بسیار وزین بود:

بله. مثلاً یکی از ویژگی‌های آقای دکتر حسینی این بود که می‌توانستند کنفرانس راه بیندازند، ایشان تعدادی را آوردند و کنفرانس بین‌المللی تنوع فرهنگی را راه انداختیم، شاید از لحاظ سطح علمی کنفرانس، حالا حالاها بعید است کسی به آن برسد. در این کنفرانس نزدیک به ۱۵۰ نفر از کشورهای مختلف متقاضی بودند به ایران بیایند. ۷۰ نفرشان توانستند بیایند، هر کدام از اینها بلیط هواپیما و هتل را خودشان دادند، به غیر از این، ۵۰۰ دلار هم از هر کدامشان بابت حق ثبت نام گرفتیم. جالب این بود که بعضی می‌گفتند هر سال من را دعوت می‌کنند نه تنها پول هتل و پروازم را می‌دهند، کلی هدیه هم می‌دهند، یعنی چه؟ هتلی که شما انتخاب کردید، اگر خودم بگیرم ارزانتر است. ولی با این حال آمد و پولش را هم داد. تمام اینها بر اساس اینکه ما کنفرانس بین‌المللی راه انداختیم، هزینه ای برای پژوهشگاه نداشت، یکی دو جای دیگر هم به ما کمک کردند. شاید کل هزینه کنفرانس بین‌المللی که ۷۰ نفر خارجی بودند و ۷۰ فرد سرشناس ایرانی هم بودند، نزدیک ۲۰ میلیون تومان هزینه بیشتر نداشت که شامل هزینه نهار، شام، انواع سالن، وسایل، رفت و آمد و غیره شاملش بود.

س) یک سری همایش‌ها و کنفرانس‌ها هم خود شما در حیطه فلسفه برگزار کردید که خیلی از فیلسوفان معروف دنیا را هم دعوت کردید:

من قبلاً این کار را کرده بودم. در این مملکت تنها کسی که اینطور کنفرانس گرفته بود، من

بودم. بقیه پول می‌دهند. کسی به من گفت چقدر می‌دهید تا من برای کنفرانس مقاله بنویسم؟ گفتم چیزی که نمی‌دهم، فقط افتخار می‌دهم که مقاله بدهید چرا که بار علمی کنفرانس بسیار بالا بود و گفتم برای شما همین مقدار ارفاق می‌کنم که حق ثبت نام نمی‌گیرم. آن زمان کنفرانس بین‌المللی زیر ۵۰۰ میلیون تومان قابل انجام نبود.

کنفرانس‌های دیگری هم بود که اینها ارتباطات شخصی خود من بود. مثل همایش معرفت-شناسی دینی، با انجمن فیلسوفان آمریکا ارتباطی برقرار کرده بودم و اظهار علاقه کرده بودند با فیلسوفان ایرانی صحبت کنند. با اینکه آن موقع مسئول پژوهشگاه نبودم، گفتم سه شرط دارد: یکی هزینه سفرتان را خودتان می‌دهید، چون حس نکنند کشور جهان سومی آمدند که التماسشان می‌کنند مطلب به آنها یاد بدهند، چند ماه پیگیری کردند و نزدیک ۲۰ هزار دلار پول جمع کردند تا بتوانند بیایند، دیگر اینکه فیلسوفان بزرگ آمریکا بیایند، دکتری تازه-کار نیایند، سوم اینکه بحث‌های کلامی نباشد، با هم بتوانند از دیدگاه‌های مختلف خود بحث کنند. حدود ۱۴ نفر بودند که آمدند، فقط بدشانسی که آوردند این بود که گرد و غبار آتشفشانی آسمان اروپا را گرفته بود که برخی پروازهای اروپایی لغو شده بود و بعضی از انگلیس نتوانسته بودند بیایند. فروردین سال ۸۹ انجام شد. بدون رودربایستی یک ذره پژوهشگاه از این بابت دخالتی نداشت، اعتبار شخصی خود من بود. فقط تنها وقتی که آمدند، برای اینکه بشود بعدها از آنها استفاده بکنیم، پول هتلشان را من تقبل کردم، یک روز آنها را قم نزد آقای جوادی آملی بردیم و به اصفهان هم رفتند. برای آنها این سفر خاطره بسیار خوشی بجا گذاشت.

س) شما آقای دکتر میری را مسئول بین‌الملل انتخاب کرده بودید:

سالهای آخر بود، یکی از کارهایی که در سطح بین‌المللی کردم، در سال ۹۲ در پژوهشگاه چهار

س) تفاهم نامه‌هایی که با مراکز داخلی داشتید، بفرمایید:

زیاد است و یادم نیست. خیلی از کارهای وزارتخانه با خود پژوهشگاه بود. به عنوان مثال معاونت آموزشی در وزارتخانه با پژوهشگاه یک ارتباطی داشتند تا بخشی از وظایفشان انجام شود. مثلاً بخشی از کار آموزش که می‌شد، با اینکه به ما ربط نداشت، تغییر سرفصل‌های علوم انسانی را وزارت علوم با ما قرارداد بست که کار خیلی مفصلی بود.

یکی دیگر از جاهایی که می‌رفتم، شورای تحول در علوم انسانی بود که یک سری اعضای حقیقی و حقوقی داشت و هنوز هم ادامه دارد که نه کاری کرده و نه می‌کند. وزارتخانه گفت آقا دستور دادند سرفصل‌ها را تغییر دهید. جاهای مختلف دیگر هم رفته بودند دیده بودند نمی‌توانند. من گفتم شش ماهه برایتان سرفصل ۳۷ رشته لیسانس را می‌نویسم با تاکید بر اینکه همه اساتید را دخالت می‌دهم، این خیلی مهم است. من می‌توانستم بگویم ده نفر آدم بنشینند و با هم سرفصل بنویسیم و به وزارتخانه بدهیم. برای علوم سیاسی این کار را کردند، بعد که رفتند تمام اینها را به زور شورای تحول همه را تصویب کردند، بعد تمام اساتید علوم سیاسی نسبت به آن موضع گرفتند. من اولین کاری که کردم این بود که تعدادی آدم برای این پروژه آوردم، آدمهای اجرایی که فوق لیسانس بودند، ۱۶ نفر که بایستی شبانه‌روز کار می‌کردند. اولین کار این بود که تمام درس‌هایی که شامل ۳۷ رشته که ۵۰۰ درس بود، ببینند این درس را چه کسی در کشور در دانشگاه‌های مختلف تدریس می‌کند. اول از همه از دانشگاه‌های مختلف درمی‌آوردند چه کسانی دارند این کار را انجام می‌دهند. معلوم شد آقای فلان و فلان این درس را تا حالا یا درس دادند یا می‌دهند یا قبلاً درس می‌دادند. اسامی‌شان را درآوردیم یعنی بانک اطلاعاتی مفصلی شد. سه هزار و خرده‌ای از استادان شدند. البته آنهایی بودند که درس‌های مربوط به این ۳۷

تا کنفرانس بین‌المللی در زمینه‌های مختلف برگزار کردیم که هیچکس هم باورش نمی‌شود. سفر مرتب از ما وقت می‌گرفتند تا با پژوهشگاه آشنا شوند. یکی از کارهایی که انجام شد، با دانشگاه ایروان ارمنستان تفاهم نامه نوشتیم و شروع به ارتباط و کار کردیم. یعنی در دانشگاه مسیحی، اتاقی به نام اسلام شناسی راه انداختیم. ولی بیشتر اینها اگر بر اساس ارتباطات شخصی باشد، وقتی آدم نباشد، ارتباطات قطع خواهد شد.

س) در دوران شما بحث تفاهم نامه‌ها باب شد چون قبل از آن نداشتیم.

بله، مرتب کار بین‌المللی می‌کردیم، با آدمها و جاهای مختلف ارتباط داشتیم، نامه ردوبدل می‌شد. هر خارجی که به ایران می‌آمد، مثل سازمان فرهنگ و ارتباطات، خارجیهایی که می‌آوردند، حتماً یکی از کارهایشان ملاقات از پژوهشگاه بود. وقتی پز ایران را می‌خواستند بدهند، به پژوهشگاه می‌آوردند.

س) هزینه‌های سفر شما را پژوهشگاه می‌داد یا خودتان؟

اغلب سفرهایی که می‌رفتم، سفرهایی بود که من را دعوت کرده بودند، خودشان پرداخت می‌کردند زیرا مهمان بودم. به طور مثال تونس را با آقای دکتر سعیدی مهر و دیگران رفتیم. خودشان دعوت کرده بودند. از بیت‌الحکمه دعوت شده بودیم. جاهای دیگر مثل ارمنستان که برای تفاهم نامه نوشتن بود از بودجه پژوهشگاه استفاده می‌شد. مسکو همانجا به ما پولش را داده بودند یعنی دعوت شده بودیم. بعضی وقتها که دعوت می‌شدیم، پول بلیط هواپیما را اینجا می‌دادند. یکبار مسکو با آقای میری رفتیم، یک ریال از پژوهشگاه برداشتیم، بسیاری از هزینه‌هایش را آنها دادند و بقیه‌اش را از جیب خودمان. سعی می‌کردیم باری مالی بر دوش پژوهشگاه نباشد.

رشته را درس می‌دادند آن هم در بخش لیسانس. مثلاً اگر بگویند فلان درس را چه کسی می‌دهد، راحت می‌شد پیدا کرد. یا چند استاد درس فلان داریم، می‌شد فهمید. بعد شروع کردیم با کمک برخی اندیشمندان نخبه فرمهایی برای تغییر سرفصل‌ها درست کردیم و برای همه استادان به صورت پست فرستادیم و گفتیم هزینه‌اش را هم می‌دهیم، نظرات خودتان را در مورد سرفصل‌ها بنویسید، اشکالات را مشخص کنید، منابع جدید بگویید یعنی از همه کمک گرفتیم. حدود سه هزار استاد را درگیر این کار کردیم. خود وزیر هم از این پیشرفت بسیار راضی بود بعد در کامپیوتر ریختیم و بعد برای رشته‌های مختلف، گروه‌های متفاوتی تشکیل دادیم، این گروه‌ها چه بودند؟ همان شورای برنامه‌ریزی وزارت علوم به علاوه کمیسیون‌های شورای تحول، غیر از اینها هم آدم نیاوردم. یادم می‌آید بعضی جلسات در تابستان بود و کار کردن در آن گرما مشکل بود، گفته بودم امکانات برایشان فراهم کنند تا بتوانند کار را پیش ببرند. من قول داده بودم شش ماهه این کار را انجام بدهم ولی متأسفانه هفت ماهه انجام شد، کاری که الآن بعد از ۵ سال هنوز پیشرفتی نکرده است. تنها کاری که ما برای شورای تحول گذاشتیم، اجرائیش بود. در شورا یک عده شروع کردند به مخالفت، چون این کار به اسم خودشان تمام نشده بود، مخالفت کردند که نگذارند اینها به دانشگاهها برود. من هم کار دیگری کردم، همه اینها را سی دی کردم و برای همه استادان فرستادم، گفتم مگر ضرورت دارد وزارتخانه بگوید، این منابع و سرفصل‌های جدید است، می‌توانید از آن استفاده کنید. بدون اینکه رسمی شود، عملاً این کار انجام شد.

س) شورای متون چه کمکی می-

کردند؟

کار شورای متون چیز دیگری بود. ما که وارد شدیم، متوجه شدیم آقای نامدار دبیری شورای متون را بعهده دارد و بنایشان بر این بود تمام کتابهایی که در

علوم انسانی چاپ می‌شود، مورد بررسی قرار بدهند و بعد بگویند چه کتابهایی با چه مشخصه‌های جدید درست کنند. تعدادی کارشناس داشتند که کارهای هر گروه را انجام می‌دادند. هر چه جلو می‌رفتیم، می‌فهمیدیم چیزی انجام نمی‌شود. ایشان نمی‌خواست کسی مثل من عهده دار این شورا باشد، هر جور می‌توانست کاری می‌کرد که شورا تعطیل شود. یکبار یادم است حدود ۲۰ دقیقه دیر آمدم، گفته شد دیگر شورای متون نمی‌خواهیم و تمام کتابها را هم بررسی کردیم، راه بیفتیم برویم. بعد که من آمدم بحث را عوض کردم و گفتم تازه قرار است کار کنیم. جالب اینجاست که از حدود ده سالی که اینها کار کرده بودند، نصف کارها همینطور نصفه‌کاره رها شده بود. آقای حسینی بعد از آقای نامدار که آمد، تمام را جمع و جور کردیم. در یک سالی که در شورای متون بودیم، برابر آن ده سال قبل کار کردیم، همه فعال شدند یعنی متون کم کم از این حالت درآمد.

یکی از اقداماتی که کردم این بود که هر کاری که انجام می‌شد، زود در فضای مجازی می‌بردم برای اینکه همه جای دنیا و کشور باخبر بشوند و دسترسی پیدا کنند. مثل سخنرانی‌ها، یکبار حساب کردم ۵۰۰ سخنرانی تا آن موقع برگزار شد، ۵۰۰ نوار صوتی و تصویری از جلسات سخنرانی‌هایی که در پژوهشگاه برگزار شده بود که خیلی از اینها بارها و بارها دیده شده است. هنوز که هنوز است به آنها مراجعه می‌کنند.

س) یکی از بحث‌هایی که شما مطرح کردید، بحث تجاری‌سازی علوم انسانی بود:

من تجاری‌سازی به آن معنا را قبول ندارم. در مصاحبه‌ای که با شبکه چهار داشتیم گفتم علوم انسانی کشور سه تا اشکال دارد و اتفاقاً بر اساس آن، شورای تحول و بقیه همین سه تا را دنبال می‌کنند. یکی کارآمدی که با تجاری‌سازی فرق می‌کند، کارآمد

در جهتی باشد که سوددهی داشته باشد و کتابها بفروش رود.

کتابی ۵ هزار تا چاپ شده بود بیست سال از چاپش هم می‌گذشت و در کل کشور، بیست تا هم فروش نرفته بود بر چه مبنایی باید چاپ می‌شد؟ کتابی بود که سه هزارتا چاپ شده بود، صد تایش فروش رفته بود و بعد دوباره سه هزار تای دیگر چاپ می‌شد! یکی از جاهایی که می‌توانست پژوهشگاه درآمدزایی داشته باشد، فروش کتاب بود و توجهی نشده بود. من بشدت در مورد فروش کتاب و کتابهای مانده، در فکر بودم. تصمیم گرفتم سی تا از کتابهایی که مربوط به قبل از انقلاب بود و آثار قدیمی شعرای قدیم که دیگر چاپ نمی‌شد، را پی اف کنم که پس از انجام آن گفتم در نمایشگاه به هر کس که آمد مجانی بدهند.

اما مشکلی با فعالیتهای اعضای هیئت علمی داشتیم. یکبار یکی از اعضا خیلی با لطف و صفا آمد و یک سری برگه به عنوان طرح تحقیقاتی، به من داد و گفت خواستم خدمتتان تقدیم کنم. طرح در مورد حل مشکل نظامهای اداری بود. گفتم چکارش کنم؟ گفت انجام دادم. من باید طرحی را انجام می‌دادم که انجام شده است. گفتم خب حالا این را که برای مشکل مملکت است، کتابش کنید. گفت نه، این طرح است، نمی‌تواند کتاب شود چون باید شش ماه وقت بگذارم تا کتاب شود. چند بار به ایشان گفتم برایتان کارگاههایی برای ادارهای مختلف راه می‌اندازیم و برنامه‌ریزی می‌کنیم تا از این طرح بهره ببرند ولی عملی نمیشد.

مشکل دوم اینکه پژوهشگاه تک محصولی بود یعنی کار که می‌کردند، یک محصول بیشتر نداشت و آن هم فقط کتاب بود، مقاله نبود، سخنرانی نبود، کارگاه نبود، همایش نبود. بسیاری از اعضای هیات علمی در اتاقهای کنار هم بودند ولی شاید سه سال بود که از فعالیت هم خبری نداشتند.

نیست یعنی یک نفر آدمی که فوق لیسانس روان شناسی یا جامعه شناسی گرفت، بگویند بیا اینجا مشکل را حل کن، نمی‌تواند حل کند یعنی واقعه الآن تعداد زیادی آدم دارید که دکتری دارد ولی وقتی مشکلی را قرار است حل کنند، نمی‌توانند و نمی‌توانند فکر کنند چطور این کار را انجام بدهند. کسانی را هم نداریم مدیریت کنند اینها را به جایی برسانند تا کاری انجام شود. لذا می‌بینید تعداد فارغ‌التحصیل داریم که یا بیکارند یا به کارهای غیر از علوم انسانی می‌پردازند. به این می‌گویند ناکارآمدی یعنی درس را خوانده ولی توانایی استفاده در کشور وجود ندارد.

دومین اشکالی که علوم انسانی داشت، به روز نبودنش بود، سرفصل‌ها مربوط به ۲۵-۲۰ سال گذشته بود و من گفته بودم هر ۵ سال باید عوض بشود. آنهایی هم که ۲۵-۳۰ سال پیش نوشته بودند، اطلاعات جهانی‌شان مال ۲۰ سال پیش از آن زمانشان بود یعنی در اصل سرفصل‌ها مربوط به ۵۰ سال پیش بود! نرم افزاری درست کرده بودم که اطلاعات تمامی استادان کشور را داشت که اگر وزارت علوم می‌خواست هر سه ماه یکبار سرفصل‌ها را بازنگری نماید، براحتی می‌توانست این کار را بکند. ولی بعضی‌ها نمی‌خواستند این کار بشود.

سومین اشکالش این بود که سرفصلها متناسب با فرهنگ اسلامی و ایرانی ما نبود. یعنی برای حل مشکلات کشورهای دیگر در علوم انسانی فعالیت می‌شد، نه کشور خودمان. بطور مخفیانه ارزشهای منفی را برای ما می‌گفتند. علی‌رغم اینکه در کشورهای خودشان خوب کار می‌شد. این سه تا اشکال را باید برطرف می‌کردیم. من نظرم از تجاری سازی این است که دانشجویی که فارغ‌التحصیل شد، بتواند موقعیت خودش را بفهمد تا در مراکزی جذب شود که از پتانسیلش استفاده کند.

س) اوایل که تشریف آوردید، شما تأکید داشتید طرحهای تحقیقی اعضای علمی

دومین کاری که آقای دکتر یوسفی فر (معاونت محترم پژوهشی) با زحمات زیاد انجام دادند این بود که هر کس طرحی دارد، معلوم شود چه وقت شروع و تمام می‌شود، چقدر باید کار انجام بدهد. طرح یکساله ای داشتیم که هر سال تمدید می‌گرفت و بعد از ده سال هنوز تمام نشده بود! از این طرحها زیاد بود. ما بعضی از اینها را خرد کردیم و گفتیم فاز اولش را انجام دهند و مرحله مرحله پیش بروند تا کارآمدی تمام اعضا زیاد شود. بیست تا مجله را برای چه درست کردم؟ همه اعضای پژوهشگاه پیش از آن مقاله‌شان را هر مجله‌ای می‌دادند، کسی قبول نمی‌کرد اما الان همه برای پژوهشگاه مقاله می‌فرستند. کاری کردم که خروجی فعالیتها بیشتر شود و بتوانند این محصول ها را عرضه کنند.

س) در مصاحبه‌ای با آقای سیاهپوش ایشان گفتند قیمت کتابها را در دوره های قبل کم می‌گذاشتند زیرا پژوهش حوزه فرهنگی است و نمی‌توانیم قیمت گذاری کنیم.

همه جای دنیا چکار می‌کنند؟ شما کتاب تخصصی بخرید، قیمت کتاب در کشورهای اروپایی صد هزار تومان است در حالی که در ایران این ارزش مورد توجه قرار نیم گیرد. کتابهایی که اینجا ۲۰ هزار تومان است، آنجا گرانتر است، پس آنجا فرهنگشان از بین رفته؟ کلمه فرهنگ را یاد گرفتند، چون یک مملکت نفتی هستیم، فرهنگ یعنی اینکه مرتب پول بدهیم. خوب توجه کنید، ارزش کار نباید پایین بیاید. اگر من می‌توانستم، می‌گفتم کتابی که الان ۲۰ هزار تومان است، باید ۱۰۰ هزار تومان بفروشیم، اما برای برخی افراد تخفیف قائم ولی برای کتابخانه تخفیف قائل نیستیم. در نظر بگیرید شما کتاب بگذارید، اما کسی نخرد، قیمت‌اش را پایین بیاورید و هیچکس هم نگاهش نکند. الان کتابی چاپ می‌شود حدود ۴۰۰ صفحه، طرف می‌گوید قیمتش زیاد است، نمی‌دانند نویسنده سالها وقت گذاشته است. در دنیا هیچوقت این

کار را نمی‌کنند، مجلاتشان را به قیمت‌های گران می‌فروشد و بعد درآمدهای حسابی دارند. این مدلی که من مطرح کردم، مدلی بود که همه جای دنیا انجام می‌شود. در پژوهشگاه کتاب جدید می‌آمد، به همه اعضا یک نسخه می‌دادند. یکی گروه زبان شناسی بود، یک کتاب جدید درباره تاریخ به او می‌دادند، می‌گفت چکارش کنم؟ در اتاقها که می‌رفتم، می‌دیدم کتابها همینطور گوشه‌ای رها شده است. زور که نیست. به اسم اینکه فرهنگ پیشرفت کند. لذا وقتی من آمدم، یکی از کارهایی که انجام دادم این بود که اهدا و تحویل کتاب را به این صورت برداشتم که حرمت کتاب از بین نرود. اما از آن طرف گفتم اعضای هیئت علمی ارزششان خیلی بالاتر از این حرفهاست. روابط عمومی موظف است هر عضو هیئت علمی هر کتاب پژوهشگاه را خواست، به او بدهد. قبلاً می‌گفتند رئیس پژوهشگاه اجازه بدهد تا ما به شما کتابی بدهیم. جالب اینجا بود که از آن بعد در پژوهشگاه هر کس کتاب نیاز داشت، از روابط عمومی کتاب می‌گرفت، در نتیجه به یک اثر علمی بی توجهی نمی‌شد. بی‌حرمتی این آثار خیلی بد بود، من کتاب مجانی به این سادگی به کسی نمی‌دادم. یکبار یادم است در یک کمیسیون شورای انقلاب فرهنگی آقای ولایتی از یک کتاب پژوهشگاه خیلی خوششان آمد و گفتند باید همه اعضای کمیسیون بخوانند. پیغام دادند که به تعداد اعضای شورا کتاب بدهید، من گفتم نمی‌دهم. به ایشان گفتم زحمت بکشند، یک نامه بنویسند، تقاضا کنند این تعداد عضو در این کمیسیون است، این تعداد کتاب بدهید. اسم تمام افراد را هم بدهید. بعد بر اساس تقاضای ایشان بدهم. تمام این کتابها به نام افرادی که در شورا بودند، نوشته شد و تقدیمشان کردیم.

س) الان رویکرد کتابخوانی در کشور ما خیلی ضعیف است، چه چاره‌ای از دیدگاه شما دارد؟

از یک جهتی من قبول ندارم، ما را با ژاپنی-ها مقایسه می‌کنند. کتابهایی که ژاپنی‌ها می‌خوانند چیست؟ اروپایی‌ها خیلی کتاب می‌خوانند، بله، من در کتابفروشی‌هایشان رفتم و فهمیدم اغلب رمانهایی که می‌خوانند معجونی از خشونت و سکس است. وقتی کتابخوانی این باشد، من هر چه بیشتر کتاب بخوانم خوب است یا بد؟ بد است. بجای اینکه بگویم چرا مردم کتاب نمی‌خوانند، چه نوع کتاب خواندن هم مهم است. این را هیچوقت نمی‌گویند و بعد هم مدام توی سر مردم می‌زنند.

دوم اینکه شما امکانات کتابخانه‌ای فراهم نکردید، اگر امکانات باشد، از کجا معلوم مردم کتاب نخوانند؟ من یکی از آرزوهایم این بود که کتابخانه‌های اروپا در کشور خودمان هم باشد. کتابخانه‌ها اغلب ۲۴ ساعته بود. به اعضای کتابخانه پژوهشگاه گفتم ارزوی من این است که زمانی برسد و کتابخانه پژوهشگاه ۲۴ ساعته شود ولی تنها کاری که توانستم انجام دهم این بود که ساعت کارش را تا ساعت ۸ شب بکنم. خوشبختانه خیلی وقتها در آن زمان جا برای نشستن نبود.

س) شما در ساختار کتابخانه هم تغییراتی ایجاد کردید:

درفرصت مطالعاتی که به آکسفورد رفته بودم، تقریباً کتابخانه پر بود از کتابهایی که بسیار مستعمل شده بود پشتشان پشت سر هم مهر خورده بود یعنی مرتب آدمها دارند کتاب استفاده می‌کنند و همین‌ها بود که می‌گفتم باید در مملکتمان کاری بکنم. به شهرداری هم گفتم، شهرداری سعی کرده بود بعضی کتابخانه‌هایش را شبانه‌روزی کند. الآن مردم چه ساعتی در شبکه مجازی می‌روند؟ ۱۰ یا ۱۲ شب. خب کدام کتابخانه در آن ساعت باز است. در کتابخانه مسکو مثل تظاهرات کتابخوانها داخل و خارج می‌شوند. من این امکان را فراهم کردم، ما باید حتماً کتاب

بخریم، باید کتابخانه مجانی داشته باشیم. برای هر کسی سخت است که کتابخانه در خانه داشته باشد.

س) در زمانی که شما مدیریت علوم انسانی را بعهدده داشتید، آیا فکری هم برای زندانیان شده بود؟ مثلاً در بعضی کشورها زندانیانی که تعداد کتاب بیشتری خوانده باشند، از مدت محکومیتشان کم می‌شود.

واقعیت این است که اگر هم بود، من وارد نمی‌شدم. چون هر کدام از اینها مسئولیت خاصی دارد و وارد حیطه مسئولیت آنها نمی‌شدم. ما پژوهشگاه هستیم و پژوهشی که ما انجام می‌دادیم، اگر در اجرایش بخواهیم دخالت کنیم، از حالت پژوهش درمی‌آییم و موسسه اجرایی می‌شویم. ما در بعضی جاها نمی‌توانیم ورود کنیم، ما باید پشتوانه برای اجرا باشیم. حتی آمدند زندانیان را مطرح کردند، گفتم باشد، شما طرح بدهید، ما برایتان انجام می‌دهیم حتی حاضریم تحت نظر یکی از اعضای هیئت علمی بگذاریم. مشکلات اجرایی اینطور کارها زیاد است. ما در علوم انسانی که اینطور نمی‌توانیم بیان کنیم. در کشور ما ۷۰ میلیون جمعیت داریم، ۲۰ میلیون پرونده در قوه قضاییه داریم، ژاپن دو برابر ما جمعیت دارد ولی ۲۰۰ هزار پرونده دارد. من تمام تلاشم باید این باشد که چکار کنیم احتیاج به قوه قضاییه کم و کمتر شود.

س) من در دوران مرحوم آیینه‌وند در یک جلسه عمومی این مسئله را اینطور طرح کردم که در تمام دنیا، موسسات و سازمانها یک بخشی دارند تحت عنوان (R&D) یعنی پژوهش و توسعه با هم است، آیا ما در حوزه علوم انسانی، چنین مجموعه‌ای نباید داشته باشیم؟ در اینجا پژوهش انجام می‌شود و به کتابخانه‌ها می‌رود.

این (D&R) باید در هر موسسه‌ای اجرایی باشد. مثلاً سازمان زندانها، باید این بخش را داشته باشد. ما نیستیم که باید برای آن سازمان ایجاد کنیم، دستگاه اجرایی باید برای خودش داشته باشد. بهترین کار این است که از جاهایی که این پتانسیل را دارند، کمک بگیرد. هیچوقت از این طرف نمی‌شود. چندین جا می‌رفتیم، می‌گفتیم، نمی‌فهمیدند. الآن یک مشکل این است که نیازهای علوم انسانی کشور فهمیده نمی‌شود. فرض کنید من گفتم دانشجوی پژوهش‌محور بگیرد، بروید از یک دستگاه اجرایی موضوعی بگیرید که حاضر باشد پول برایش خرج کند به عنوان مثال استرس در زندانیان، اگر یک نفر در سازمان زندانیان باشد باید ۱۰۰ میلیون خرج کند. پیشنهاد کردیم با پول کمتر حدود ۵۰ میلیون رساله دکتری بگیرند، زیر نظر بهترین استادها سه سال فقط تحقیق کند و گفتیم شما مطالبات را بدهید که بدانیم چه نیازهایی دارید تا بر اساس آن دانشجوی دکتری بگیریم. اما متأسفانه هیچیک از موسسات اجرایی نیازهایشان را نفرستادند. بعد دیدم نمی‌فرستند، خودم شروع کردم در مورد وزارت صنایع، هنوز یادم است یکی از چیزهایی که گفتم این بود که صنایع مس مهم است و من حاضرم دانشجوی دکتری بدهم تا زیر نظر یک استاد کار کند و تاریخ شفاهی مس و آهن را تحقیق نماید. نه نیاز را می‌فهمند نه وقتی هم به آنها نیاز را می‌گویید، می‌توانند تشخیص دهند. ببینید این خنده‌دار است که به سازمانهای اجرایی می‌گفتیم شما نمی‌خواهد خرج کنید، فقط تضمین کنید پس از این که این پژوهش را انجام دادیم از آن استفاده کنید! بازهم توجه نمی‌شد. این اواخر به تمام اعضای هیئت علمی می‌گفتم شما باید بروید موسسه‌ای پیدا کنید و بگویید من فلان کار را می‌کنم، آن موسسه بگوید کاری که ایشان انجام می‌دهد بدرد ما می‌خورد و از آن استفاده کند. همین‌قدر بس است. نظام مدیریت پژوهشی خیلی خراب است. یک نفر را رئیس جایی می‌کنند که نیازهای پژوهشی آن موسسه را نمی‌داند. یکی از کارهایی که بنظرم

سریع نتیجه می‌دهد این است که برای همه رشته‌های مختلف علوم انسانی نشان بدهیم چه کارهایی در علوم انسانی انجام می‌شود و هریک چه استفاده‌ای دارد. من تمایل داشتم اینگونه در زمینه تجاری سازی کار شود.

یکی از مشکلاتمان این است که پژوهش مبتنی بر نیاز نیست، پژوهش مبتنی بر این است که ما بنظرمان آمد این کار بد نیست پژوهش کنیم. نمی‌گویید من نان شب محتاجم، احتیاج شدید دارم پژوهش کنم. من خیلی وقتها مثالی که می‌زنم این است که در تهران چند تا چهارراه داریم، در هر چهارراه یک افسر ایستاده، دو تا پاسبان و دو تا سرباز هم هست یعنی ۸- ۷ نفر در یک چهارراه هستند تا مواظب باشند چراغ قرمز را کسی رد نکند که مردم باز هم رد می‌کنند. حقوق تمام این افرادی که در تهران هستند را حساب کنید، تمام افسرها، پاسبانها و غیره را حساب کنید، شاید ۲۰۰ میلیارد در سال بشود. من می‌گویم یک صدمش را به ما پژوهشگران علوم انسانی بدهید، ما عادت تهرانی‌ها را عوض می‌کنیم بگونه‌ای که وقتی به چراغ قرمز می‌رسند، خودشان می‌ایستند همان کاری که همه جای دنیا می‌کنند. روی قانون‌پذیری- شان کار می‌کنیم. ما در بعضی کارهایمان قانون‌پذیریم ولی در بعضی کارها نیستیم. با این کار ۲۰۰ میلیارد بودجه مملکت با دو میلیارد پژوهش حل می‌شود. این یعنی، علوم انسانی چنین قدرتی را دارد. می‌خواهم بگویم اینها کارهای بسیار موثر علوم انسانی است.

بودجه‌ها باید عملیاتی باشد. هم اکنون بودجه با چانه زدن انجام می‌شود. چرا باید بودجه پژوهشگاه ۱۳ میلیارد باشد و ۲۰ میلیارد نباشد یا ۲ میلیارد نباشد. دولت باید بگوید در پژوهشگاه چه کارهایی می‌خواهید بکنید، آخر سال از تو ۵۰ تا سخنرانی می‌خواهم، ۱۰۰ تا مقاله می‌خواهم و غیره، ۱۰ تا کتاب می‌خواهم که باید تحویل بدهی. من پول می‌دهم و اینها را از تو می‌خرم. همه می‌دانند اگر کار نکنند، آخر سال بودجه نیست. درحالی که اکنون بودجه

ربطی به میزان خورجی ندارد و با چانه زنی بالا و پایین می رود.

س) در دوران شما رویکردتان پژوهش‌های کاربردی بود.

بله، پژوهش‌های بنیادی هم اگر کار بشود، بدرد می‌خورد ولی پژوهش بنیادی که بتواند بر بنیاد آن هزارتا پژوهش دیگر سوار شود، ما هم پژوهش بنیادی انجام می‌دادیم ولی کسی از این پژوهش‌ها برای استفاده در پژوهش کاربردی استفاده نمی‌کرد. بطور مثال فرهنگ‌نامه‌نویسی که کار بنیادی است ظاهراً، همه آدم‌هایی که این کار را می‌کنند یکبار گفتم چه می‌خواهید بنویسید؟ برای چه می‌نویسید؟ ببینید در دنیا چکار می‌کنند؟ فرهنگ آکسفورد چکار کرده؟ آمده برای دانش‌آموزان و متخصصین و پزشکان و همه قشرها فرهنگ جدا نوشته و هر کدام از اینها تنوعات مختلف دارد، یک فرهنگ را به تعداد زیادی فرهنگ که قابل استفاده برای همه تیپ‌های مختلف است تبدیل کرده است. ما یک فرهنگ عمید می‌نویسیم، بعد هم می‌خواهیم در همین هم درجا بنزیم. همه اینها مبتنی بر این است که بعد از اینکه کاری کردیم، کار بعدی و قدم بعدی را هم انجام بدهیم.

س) شما در مورد سفرهای مطالعاتی اعضا چه نظری دارید؟

خیلی خوب بود، اگر بودجه داشتیم حتماً. قبل از سال ۹۱ با مسئله بودجه درگیر بودیم ولی با این همه با جدیت از اعضای هیات علمی می‌خواستیم که به فرصت‌های علمی خارجی بروند. خیلی خنده‌دار هم بود چون هیچ رئیس پژوهشگاه یا دانشگاهی این کار را نمی‌کند که بگوید خارج بروید. اما در پژوهشگاه بالعکس به هر کس که می‌گفتیم ناز می‌کرد. بخاطر همین هم به آقای میری گفته بودم همه کنفرانس‌های خارجی را اطلاع بدهید و اصرار داشتیم بعضی‌ها سفر خارجی بروند. البته یکی دو نفر بودند که سفرهای

مشکوک می‌رفتند یعنی مشکوک به جاسوسی بود، مثلاً اسرائیلی‌ها کنفرانس راه می‌انداختند که در این موارد با احتیاط رفتار می‌کردیم. در موارد دیگر کسانی که درخواست می‌دادند، بلافاصله موافقت می‌شد. یادم است پژوهشکده تاریخ گفتند ما می‌خواهیم هند برویم، گفتیم باشد ولی خودشان نتوانستند جمعش کنند. دانشجو وقتی به خارج می‌رود در برگشت تغییر دیدگاه خواهد داشت. کسان دیگر این را نمی‌فهمند. اصرار می‌کردم چرا خارج نمی‌روید؟ یادم است خانم دکتر زرناس هر ساله در کنفرانسها شرکت می‌کرد و هر وقت تقاضا می‌کرد بلافاصله موافقت می‌کردیم. آقای عاصی می‌خواست برود، می‌گفتم افتخار هم می‌کنیم شما بروید. هر کس می‌خواست برود، سعی می‌کردیم انواع تسهیلات برایش فراهم کنیم.

س) بحث کتابخانه دیجیتال در زمان شما مطرح شد، توضیح دهید:

بحث مفصلی است، با شهرداری رفتیم بحث کردیم. یکی از کارهایی که در علوم انسانی می‌توان کرد، آن است که کتابهای مختلف علوم انسانی را در اختیار همه مردم قرار بدهیم. در کشور کتاب خارجی کم داریم، قیمت‌اش هم گران است، اگر من بتوانم کتابخانه دیجیتالی را داشته باشم، هر کس خواست، می‌توانست دسترسی داشته باشد. شهرداری هم پول گذاشت یعنی اسپانسر شد. تعداد زیادی حدود ۲۰۰ هزار تا کتاب آماده کردیم که البته متعلق به شهرداری بود، اما شهرداری نتوانست این کار را به صورت آنلاین در اختیار مردم قرار بدهد و مشکلات فنی کار را حل کند. ما از آدم‌هایی که کتاب دیجیتال داشتند، می‌خریدیم. بعضی از آنها هزار تا کتاب جمع کرده بودند. این کار را انجام دادیم ولی شهرداری نتوانست، بهم ریخت یعنی نظام مدیریتی‌اش بهم خورد و کار ماند.

س) شما در مورد بحث اعتمادسازی بین خودتان و کارمندان و اساتید از چه راهکاری استفاده می‌کردید؟

من از اینکه عید اینها خراب شد، بشدت متأسف شدم حتی رفتم از نزدیک عذرخواهی کردم.

س) البته شما بعد از اینکه شورای صنفی با شما صحبت کرد عده‌ای از آنها را بازگردانید.

خیر، شورای صنفی صحبت نکرد. اصل بحث این بود که به محض اینکه من فهمیدم، گفتم حکم همه را بزنید. بعد از عید متوجه شدم و حکم همه را زدم. خیلی از اینها احیا شده بودند. مثلاً شما فلان مسئولیت را داری، منتظر این نباش که من به تو بگویم چکار کن، خودت باید بروی مسائل مربوط به حیطة مسئولیت را بیابی سپس برای آن راه حل بدهی.

س) در سطح پژوهشگران و کارمندان در مورد دوران شما مطرح شده، ردیف‌های استخدامی که مربوط به دوران دکتر گلشنی بود و آقای طاهری انجام نداده بود در زمانی که شما تشریف آوردید، جذب نیرو برای حدود ۷ نفر مطرح شد. در همان دوران یک سری افرادی که با شما به پژوهشگاه آمده بودند مثل دو نفر رئیس دفتر، آقایان اشتری و خسروی استخدام شدند چرا؟

ماجرای این بود که در برنامه چهارم یا پنجم توسعه در پژوهشگاه هشت تا ردیف استخدامی برای کارمندان داده بودند. وقتی من وارد شدم، سال آخر برنامه پنجم توسعه بود و تا فروردین اگر این کار را نمی‌کردیم، این هشت تا از دست پژوهشگاه می‌پرید. هر چه به آقای طاهری گفتم فایده نداشت. خوشبختانه یک سال تمدید شد. تا آنکه از هیئت امنای مجوز گرفتیم، اعلام کردیم و بنا شد اعلامش محدود باشد و از افراد پژوهشگاه باشند. یک مشکلی که پیش آمد،

مهمترین کاری که اوایل می‌کردم این بود که هیچوقت جلسه در دفترم نمی‌گذاشتم. برای جلسات به پژوهشکده‌ها می‌رفتم و سعی می‌کردم همه اعضای پژوهشکده باشند و حرفهایشان را با خودشان بررسی می‌کردیم. نظرات خودشان هم اگر خوب بود، اجرا می‌کردیم. چون معتقدم در مورد پژوهشکده ادبیات بعضی مسائل را می‌دانم ولی چیزهای دیگر به ذهنم نخواهد رسید. لذا به صورت دورهای هیئت رئیسه به پژوهشکده‌های مختلف می‌رفتند. از دیگر کارهایی که خیلی خوب بود، این بود که در اتاقم باز بود البته رئیس دفترم خیلی اذیت می‌شد. به او می‌گفتم وای بحالت کسی نخواهد با من حرف بزند و نتواند. به کارمندان مراجعه می‌کردم و تمام زوایا پژوهشگاه را می‌رفتم و می‌دیدم، دقت می‌کردم و کار افراد را می‌دیدم و متناسب با هر کدام، با آنها صحبت می‌کردم و بخصوص کسانی که درس می‌خواندند تشویق می‌کردم.

س) در دوره شما بحث تعدیل یک عده پیش آمد، البته در مصاحبه‌ها متوجه شدم بخاطر تحریمها و کسری بودجه بود، گویا حدود ۲۰-۱۰ تا کارمندان شرکتی و قراردادی را نزدیک عید تعدیل کردید.

هیچکس را تعدیل نکردیم. بعد از عید آمدم از همه عذرخواهی کردم. به یک نفر می‌گویی برو کلاه بپار، می‌رود سر می‌آورد. خیلی ناراحت شدم. شرعاً و قانوناً ما باید اگر کسی را نمی‌خواهیم، آخر اسفند به او بگوییم. وقتی می‌خواستیم قرارداد ببندیم، از کسانی شروع می‌کردیم که خیلی بهشان احتیاج داشتیم و الی آخر. دهم اسفند تمام اینها را باید می‌بستیم ولی نبستند و گفتند با این که کارایی کمی دارند، صحبت کنید و اگر مشکلاتشان را برطرف می‌کنند، قرارداد ببندید. ولی اینها درست ۲۷ یا ۲۸ اسفند این کار را کردند و یکدفعه به ۱۲ نفر اعلام کردند شما سال بعد نیستید و

اینها همه باید قانونی می‌شد. یک تعدادی قراردادی شنبه اسم نوشتند. بازرس گفت شنبه نمی‌توانید بگذارید. آنهایی که تا جمعه اسم نوشته بودند فقط توانستند در آن آزمون استخدامی شرکت کنند. در انتخاب افراد چه کسی مقدم است؟ من یکبار دیگر هم گفتم، معلوم است، اگر کسی می‌خواهد کارمند بشود و فوق لیسانس دارد، بر کسی که دیپلم دارد مقدم است. یک ردیف امتیازی بود و کمیته این کار را می‌کرد و من هم نبودم. امتیازها را جمع و تفریق کردند. با اینکه شاید دلم نمی‌خواهد فلانی باشد ولی وقتی طرف دکتری است و می‌خواهد کارمند پژوهشگاه باشد، قانون داریم او را منع کنیم؟ قانون داریم که او باید سه سال اینجا باشد تا قراردادی بشود؟ خیر!! برای استخدام اصطلاحاً می‌گویند شما امتحان استخدامی دارید. هشت نفری که من آوردم، پس از امتحانی که از همه متقاضیان شده بود و بر اساس مصاحبه انتخاب شدند.

س) شما با توجه به تمام پژوهش‌هایی که انجام دادید نسبت به تحقیقات خود، چه احساسی دارید؟

الحمدلله اغلب کارهای پژوهشی که کردم، یک حرف نو داشتم، پژوهش‌های آدم بعضی وقتها حرف نو ندارد ولی خوشبختانه من یک حرف نو یا خدمت جدید برای کشور داشتم. بر اساس آن خدمت، کارهای دیگری انجام می‌شد. سعی بر این بود که کارهای پژوهشی‌ام مفید برای کشور باشد. بخاطر همین بعضی کارها که برای کشور فایده نداشت، نکردم. هم اکنون هم بعد از آنکه مسئولیت پژوهشگاه تمام شد خیلی‌ها می‌آیند پیشنهاد فلان جا را می‌دهند و من می‌گویم قبول نمی‌کنم چون بدرد کشور نمی‌خورد و به جایی هم نمی‌رسد.

س) هنوز هم با مراکز علمی مرتبط هستید؟

مراکز علمی با من مرتبطند. خودشان دنبال می‌کنند و نظر می‌خواهند، از دانشگاه‌های مختلف پیشنهاد کار می‌دهند، می‌خواهند کنفرانس بین‌المللی راه بیندازم اما زیاد روی خوش نشان نمی‌دهم. دلم می‌خواهد کارهایی که خودم علاقه دارم و با قیمانده است، به آنها برسم از جمله بحث اخلاق را می‌خواهم جدی‌تر پیگیری کنم. هم اکنون در مملکت سواد رسانه‌ای از نان شب هم واجب‌تر است. لذا تمام کارهایم را تعطیل کردم و از جیب خودم پول گذاشتم و برنامه ریزی کردم تا ده جلد کتاب برای ارتقاء سواد رسانه‌ای در زمینه رسانه‌های مختلف آماده شود. اگر ولوله سواد رسانه‌ای در مملکت بیفتد برای من کفایت می‌کند، برای کارهای پژوهشی منت هیچکس را نمی‌کشم، دنبال پول نفت هم نیستم اما کاری برای مملکت باید انجام بدهم.

س) در نهایت اگر بگویند نتیجه این چهارسالی که ریاست پژوهشگاه را داشتید چه کارهای مهمی کرده‌اید چه می‌گویید؟

اول آنکه طی این مدت توانستیم ۲۱ مجله علمی در حوزه‌های مختلف علوم انسانی دایر کنیم که ۲۰ مجله با کیفیت بالایی که داشتند توانستند رتبه علمی-پژوهشی را اخذ کنند. این یعنی به ازای هر ۴ عضو هیات علمی پژوهشگاه یک مجله داشتیم.

ثانیا، پرتال جامع علوم انسانی با حداقل هزینه درست شد بگونه‌ای که توانسته بود روزانه ۴۰ هزار بیننده داشته باشد که محققان و دانشجویان مقالات مورد نیاز خود را از آن دانلود می‌کردند و این یعنی کلیه کارهای اندیشمندان ما مبنای بسیاری پژوهش‌های دیگر گردیده بود.

ثالثا، با مجموعه اقداماتی که شد بازدهی اعضای هیات علمی پژوهشگاه بشدت افزایش یافت، بگونه‌ای که بطور متوسط آثار علمی هر عضو هیات

علمی نسبت به قبل از آمدن من به پژوهشگاه ۹ برابر شد.

رابعاً، پژوهشگاه ساختار منسجم تر و بسیار گسترده تر و کاملاً قانونی پیدا کرد که تعداد گروه‌های پژوهشی مصوب آن به بیش از ۵۰ گروه رسید.

خامساً، پژوهشگاه توانست با ساختار سایت فعالش با بیش از ۱۸۰ کشور دنیا مرتبط شود و از آثار پژوهشگاه استفاده گردد. به همین جهت چندین سال است که سایت پژوهشگاه در میان پژوهشگاه‌های کشور اول می‌گردد.

سادساً، اضافه نمودن دو ساختمان بزرگ به ساختمان پژوهشگاه، و در جریان انداختن کلیه املاک پژوهشگاه در دادگاه برای تصرف آنها؛ کاری که از اول انقلاب تا آن زمان روی زمین مانده بود.

و موارد دیگر که ذکر آن انشاءالله در جای دیگری به تفصیل گفته خواهد شد. در نهایت امید دارم اینهمه رشدی که پژوهشگاه پیدا کرده است باقی بماند و پس رفت نکند و بتواند در زمینه‌هایی نیز رشد جدیدی داشته باشد.